

چرا تبعید کردید؟ خوب است علتش را بگویید تا در آتیه تکلیف خود را بدانم و بدانم که آیا فقط خواسته‌اید از عهد نمایندگی و سیاست بازی من انتقام بگیرید؟ اگر این است یک بار من در حبس شماها بودم، می‌خواستید انتقام خود را کامل کنید، حالا دوباره چرا؟»

آن شخص دیپلمات این جواب را داد:

— تو لابد در جوانی روزی به کسی آزاری رسانده بودی، کسی به سبب تو حبس شده بود، صدمه دیده بود. این توقیف و صدمات که کشیدی انتقام آن بود؛ روزگار منتقم است!

جواب دادم:— پس از این قرار، شما هم منتظر انتقام روزگار هستید؟  
گفت:— بدون شک!

سهام الدوله، یارمحمدخان، ایلیخانسی بزرگ ایل شادلو چند زن داشت، یکی هم زنی بود از اوبه تراکمه گرگان و این زن پسری داشت موسوم به سلیمان‌خان و این پسر بزرگترین فرزند سهام الدوله بود و نیز ارشد اولاد. مردی دلیر و زیرک و جاه‌طلب و مردانه، و پیوسته مادران دیگر برادران برای او پیش پدر مایه می‌گرفتند و دسته‌بندی می‌کردند و تحریک مردم ایل و اهل شهر نیز دخیل بود تا آنکه میانه پدر و پسر شکراب حاصل شد، و دیو وحشت فیما بین بتکاپو افتاد و غبار خلاف برخاست و سلیمان‌خان از پدر نگران، بسوی طایفه صادر روی آورد و با دائیهای خود بر پدر عاصی شد، و عاقبت به همراهی جمعی از مردم شهر و اقوام خود شهر بجنورد را چون نگین انگشتر در میان گرفت و از پدر تقاضا کرد که از کار کنار برود و حکومت را به او رها کند، زیرا تمام اهالی بجنورد و ایالت مذکور هوادار سلیمان بودند و از سردار مفخم و سختگیری او بجان آمده، خود سلیمان را به یاری خواسته بودند. در اینجا باید تذکر داد که او سخت‌گیر بود و ظلم نیز گاهی می‌کرد، اما این خوانین در مجموع با مردم مثل پدر خانواده رفتار می‌کردند و مظالم اخیر حکومتی در میان ایشان به ندرت اتفاق می‌افتاد.

پدر تدبیری کرد، پیام داد که تو نور چشم منی، مرا با تو سر جنگ نیست،

پیا که خانه خانه تو است، هرچه بخواهی فراهم است. او بدین وسوسه‌ها و دمدمه‌ها پسر را آرام کرد و به دام آورد؛ و قرار شد روزی از لشکرگاه به شهر آید و پای پدر را ببوسد و پدر نیز از سرگناهان وی درگذرد و عنایات پدرانه را بار دیگر از سرگیرد و پدر و پسر دست بدست هم دهند و کار حکومت و ایلخانی‌گری را از پیش ببرند!

سلیمان خان را این دمدمه در گرفت و این عشوه خونین را بخرد؛ سوار شده، تنها به قصر پدر درآمد و پدر بقصد او کسان در کمینگاه‌ها بنشانید.

چون سلیمان برپدر وارد شد و پیش روی او بزمین افتاد، سه تن خونخوار از پستوی بیرون جسته باشال و ریسمان سلیمان را پیش چشم پدر و به امر او خفه کردند. فردا نفیر از شهریان برآمد. خلقی در عزای این جوانمرد شجاع سیه پوشیدند. خبر به تهران رسید، یارمحمدخان را معزول کردند و به تهران خواستند، تا عاقبت پولی داد و لقب سردارمفخم گرفت و به بجنورد بازگشت.

میدانید آن چند تن که از کمین بیرون جستند، کی بودند؟ سردار معزز بعد و عزیزالله خان آن روز که مادرش سوگلی سهام الدوله بود و به تدبیر آن زن بین پدر و سلیمان تقار حاصل شد. آری عزیزالله خان و دو نفر دیگر سلیمان را خفه کردند، و بعضی نیز معتقدند که وی و دو برادرش سلیمان خان را کشتند؛ سپس خود و دو برادرش در میدان ارك مشهد در روی دار خفه شدند!

## دست انتقام قوی است

در موضوع مرحوم سردار معزز شك ندارم که هرچند این گناه او بزرگ بود و به عنوان مردی فرمانده شاید در عالم خود گناهایی داشته است، ولی صدها سرباز و برزگر بیچاره سراغ داریم که در مدت ریاست جانمحمدخان در خراسان پایمال هوی و هوس و خشم و شهوت این مرد بیرحم و بیفکر شدند.

مثلاً روزی یک سرباز را به تقصیری جزئی زیر لگدانداخته، هرچه توانست لگد زد؛ باز دلش آرام نگرفت، عاقبت با مهمیز چکمه چند ضربه به فرق بیچاره زد و مغز او را متلاشی ساخت!

روزی با شخص محترم و وطنخواهی که از نزدیکان پهلوی بود گفتگوداشتم و

اشاره‌ای به اوضاع خراسان و مظالم جان محمدخان و گرفتار شدن پول زیاد از مردم و سایر خصوصیات او کردم. بالاخره این مطلب به‌سمع شاه رسید و برای تنبیه او به خراسان حرکت کرد. چنانکه گفته شد، این مرد خطرناک را از کار منفصل نمود.

این شخص پس از آن از خدمات و افتخارات نظامی محروم شد و دیگر مورد عطف و توجه شاه قرار نگرفت.

معلوم شد که در حقیقت شاه از اعمال او آزرده است، و برآستی دانسته است که این وجودها برای جامعه بیحد زیان بخش است. این شخص به تهران آمد، دعوای دادگستری او با مردم داستانی است که مربوط به ما نیست.

با وجود داشتن ثروتی عظیم و ذخایری که با نهایت بیفکری و غرور و جرأت از خلق غارت کرده بود، خود را به افلاس معرفی کرد. ثروت خود را به زوجه‌اش انتقال داد، خود مفلس شد، مفلسی که با کمال قدرت و ثروت در سر مزرعه‌ها و املاک شخصی مشغول فرمان دادن و عمل کردن است!

هیچ دغدغه‌ای باقی نماند! هیچ دلواپسی در پس پشت خود نگذاشت؛ و مثل خوشبخت‌ترین خلق در مزارع مصفا‌ی کامرانیه با خانواده عزیز و زن و فرزند خود بسر می‌برد!

اینجا برای مردم عجول، تردید پیدا می‌شود! عاقبت خدمت به خلق و مظلومیت و حق‌گویی اگر فقر و خانه‌نشینی باشد، و عاقبت ظلم و خیانت به وطن و ناحق‌گفتن و خون در دل مردم کردن نیز ثروت و آقایی و عزت و زندگی راحت و بی‌سروصدا باشد، پس چه انتقامی و چه حقی و چه حسابی؟

اما نباید عجله کرد! قدری صبر و تأنی و تأمل لازم است! این مرد پسری داشت که از هر حیث شایسته تمجید و تحسین و آفرین بود. نور چشم خانواده و مایه امید پدر و مادر و مورد تقدیر هر بیننده و آشنا و بیگانه. روزی دیدند که این پدر در پشت جنازه چنان پسری حرکت می‌کند! همانطور که حسین آیرم نیز روزی دیگر در پشت جنازه نور چشمش حرکت کرده بود؛ و سرهنگ نوائی هم داغ فرزند دید!

آری هیچ دلی راضی نیست که مردی داغ فرزند ببیند؛ و نیز از انصاف بدور است که تصور کنیم کارخانه تقدیر و اداره ارواح گناه پدر را پای پسر حساب کند؛ ولی شکی ندارم که از قلوب ریش پیگناهان جرقه‌ای جستن می‌کند و به سوی ظالم و گناهکار می‌جهد و در خانمان او در می‌گیرد و مانند اثر چشم زخم (قوه نامریی و معمای چشمهای شور) در عضو ضعیف خانواده که فرد خوب و بهتر آن خانواده باشد می‌افتد و او را از پای در می‌آورد!

مکن بد که بینی سرانجام بد!      ز بد گردد اندر جهان نام بد!  
ای دریده پوستین یوسفان!      گربدر دگرگت، آن از خویش دان!

### یک مکتوب دیگر

جناب آقای ملک الشعراى بهار،

از اینکه کلمک توانای جنابعالی بالاخره پرده از روی بدگمانیهای دیگران نسبت به خانواده چهارصد ساله سردار بجنوردی و ایل آبرومند شادلو برداشته و یک صفحه از اشتباهات بیست ساله تاریخ را اصلاح کرد، به نام یک نفر خراسانی از پیشگاه عالی سپاسگزاری کرده، ضمناً اجازه می‌خواهد که دو سه نکته را که در روشن شدن تاریخ بی‌اثر نخواهد بود به عرض جناب، عالی برسانم:

۱- گرچه اصولاً در قضیه کشته شدن سلیمان خان روایتهای مختلف شنیده شده و عده‌ای از قدما نقل می‌کردند که سلیمان خان بعد از آنکه به امر پدر توقیف شد، خودکشی کرده و صبح که به اتاق محبس او رفتند او را خفه دیدند و عده‌ای دیگر مرقومه جنابعالی را روایت کرده و می‌گویند به امر پدر و بوسیله سردار معزز خفه شده؛ ولی قولی که جملگی برآند و بیشتر محل اعتماد است اینست که اگر ارتکاب و مأموریت سه نفر به خفه کردن او صحت داشته باشد، یکی سردار معزز و دومی سلطان قلیخان صندوقدار و سومی هم از سایر اهل درخانه بود نه برادرهای سردار معزز. زیرا در آن موقع دو نفر برادرهای سردار که به دار بی‌انصافی جان محمدخان آویخته شدند—عبدالله خان و اسدالله خان—طفل خردسال بودند و این دو نفر در موقع کشته شدن، عمرشان در حدود سی سال بود.

۲- قیام ایل به طرفداری سلیمان خان مربوط به دائیهای او نبوده و اگر دائی هم داشته قابل این قیام نبوده اند<sup>۱</sup> و تنها موجب قیام مردم محبوبیت سلیمان خان بود که در نتیجه ابراز رشادتهای فوق العاده او ایجاد شده بود و الا نه زن بزرگ سردار دخالتی در کار داشته و نه تعدی سردار مفخم موجب بوده است؛ زیرا به شهادت کلیه مطلعین سردار مفخم نسبت به هم دوره های خود و مقتضای عصر، مردی نسبتاً عادل و مردم دار بود و اگر دولت وقت هم بعد از قضیه سلیمان خان حکومت را بخود او واگذار کرد، همین قسمت باعث شد و چون مردم هم دیدند سلیمان خان از بین رفته، باز به حکومت سردار مفخم و ایلخانی گری سردار معزز که مادرش از خان-زاده های شادلو و منسوب بخود سردار مفخم بود گردن نهاده، پس از مراجعت از تهران، تا آخر عمر او به خودش و بعد از او به پسرش سردار معزز صمیمانه اطاعت کردند.

۳- از شجاع الدوله زعفرانلو، عبدالرضا خان، که در مشهد در دوره ایالت آقای قوام السلطنه مرحوم شد، سه پسر باقی مانده که بزرگ آنها امیر حسن خان نام دارد و چند صباحی هم در ایام طفولیت بنا به مقتضیات وقت از طرف دولت به حکومت و ایلخانی ایل زعفرانلو و قوچان منصوب شد و بعدها بواسطه بی لیاقتی بکلی از بین رفته، اکنون نامی از آنها باقی نیست.

در خاتمه، احترامات فائقه را به حضور مبارک تقدیم می نماید و هرگاه رأی عالی به عرض اطلاعات بیشتری از اوضاع بجنورد و آن صفحات تعلق گیرد، هر موقع مقرر فرمایید با نهایت افتخار حاضر و منتظر امر عالی می باشد.

غلامرضا برزگر اسفرائینی

در آن روزگار تیره غزلی گفته، نسخه ای از آن را به شیراز برای دوست خودم آقای دکتر صورتگر فرستاده بودم. ایشان از قرائت آن غزل بسیار ترسیده بودند! درحین نگارش این داستان، دکتر محترم حاضر بود و داستان غزل را به یاد آورد

۱. در خصوص «دائیها» این عبارت يك نوع اصطلاحی است که اقوام مادر و حتی قبیله او را «خال» و به فارسی «دائی» می گویند و مراد ما طایفه مادری او بوده است نه دائیهای واقعی.

و قسمتی را از حفظ خواند و باقی آن را هم خود از برداشتم. اینک یادداشت می‌شود:

### غزل

سیل خون‌آلود اشکم بیخبرگیرد ترا	خون مردم آخر ای بیدادگر گیرد ترا
ای شکرلب آب چشمم زود دریابد ترا	ای قصب‌پوش آتش دل نیک‌درگیرد ترا
ورگریزی زین دو طوفان چون پری بر آسمان	هر کجا پنهان شوی، آه سحرگیرد ترا
با خبر کردم ترا خون ضعیفان را مریز	زانکه خون بیگناهان بیخبرگیرد ترا
ای خدنگ غمزه جانان ز تنهایی منال	مرغ دل چون جوجه زیربال و پرگیرد ترا
باز شیرین تر شوی ای مغزبادام لطیف	کز غزل قناد طبعم در شکرگیرد ترا

### تابستان می‌گذرد!

تابستان ۱۳۰۴ در کار گذشتن است، سردار سپه در این سال کاملاً در ایران جابجا می‌شود و جاگرم می‌کند. فرماندهان لشکرها در ایالات دست به فعالیت و پر کردن جیب‌ها گذاشته‌اند، برق چشم از همه مردم گرفته و می‌گیرند. به اصطلاح تسمه از گردۀ همه کشیده‌اند و دمار از روزگار همه برآورده‌اند!

مرکزیت محیرالعقولی که نتیجه آن را بعدها تا مدتی ایران و ایرانیان چشیدند، در شرف ایجاد بود. تیمورتاش روزی در مجلس گفت که «ما می‌خواهیم اول تهران را بعنوان نمونه اصلاحات درست کنیم و آباد سازیم و بعد هاله و شعاع این اصلاحات وسیع و وسیعتر شود و به تدریج تمام ایران را فروگیرد!»

آری همین کار را کردند، ولی این شعاع جز به طرف مازندران و چند پارچه ملک شخصی وسعت نیافت و متوجه همه جا نشد. شهرها خرابتر گردید، مردم فقیرتر شدند، تنها تهران، این شهر عجایب و غرایب، ورم کرد. بعضی مردم که با محیط متناسب بودند باد کردند، اما سایرین عقب رفتند و رفتند و هنوز هم می‌روند!

مرکزیت شروع شد. فعالیت و هوش و عقل و دسیسه با همه اسباب و ابزاری که در سیاست ضروری است در شخص رئیس دولت جمع شد. جمعی معتقد،

برخی مرعوب و لرزان، گروهی طامع و امیدوار به جاه و منصب، عده‌ای درصدد انتقام از حریف بوسیله این دولت و عده‌ای دیگر آرزومند عالم جدید و تشنه اصلاحات اجتماعی و از بین بردن طبقات روحانی و آیین قدیم. باری هر کس به‌عنوانی خود را وابسته و مربوط به رئیس دولت می‌دانست؛ حتی چند نفر از روحانیون و علمای محترم را نیز سراغ دارم که با ایشان دم‌خور و آشنا و طبعاً از عمال عمده تغییر اوضاع شمرده شده بودند و معلوم نیست به آنها چه گفته و آنان را با چه ورد و سرودی جلب کرده بودند!

شنیده‌ام که بوسیله یکی از مخصوصان خود به بعضی از علمای درجه اول در تهران و نجف پیغام داده بودند که «من می‌خواهم برای روحانیت شیعه مرکز عظیمی دایر سازم و مثل پاپ کاتولیک شخصیتی بوجود بیاورم»؛ ولی پیدا بود که این سخن در آن رجال پیر در نمی‌گرفت، و آنها با تمام معایبی که داشتند، این مرد را نیز شناخته بودند که با آنها چه معامله خواهد کرد!

مرکزیت شروع شد. تیمور و فیروز در هیأت دولت، و رفقای آنها در مجلس کار را بدست گرفتند. درگاهی هم در شهربانی سوار فیل شده، به هر سو تاخت و تاز می‌کرد.

غرغر از طرف سوسیالیستها شروع شد، اما منطق گرم و نرم رئیس دولت آنها را ساکت کرد. این منطق همان بود که یکبار چون با من روبرو شد، در همان حین که اختیار دولت خود را (بعد از توهین به مشیرالدوله و اخراج او از هیأت دولت) به سوسیالیستها سپرده بود، یک ساعت با من در مذمت سوسیالیستها و عملیات سیاسی و تشبثات خارجی آنها صحبت کرد و صریح گفت: «اگر با آنها راه می‌روم از ترس خرابکاریهایی است که می‌کنند و عاقبت اگر صبر داشته باشید خواهید دید با آنها چه معامله خواهم کرد». شک ندارم که با هر حزب و دسته‌ای به همین منطق صحبت می‌کرده است.

ما و مدرس می‌دانستیم که این صحبتها سطحی است. ولی از شما چه پنهان، دیگر نه اعصاب سالم در ما مانده بود، نه قوه و بنیه کار. استخوانهای ما را درگاهی

و پلیس خرد کرده بودند و بدتر از همه والاحضرت ولایتعهد نیز ظاهراً از شاه ناامید شده و فریب خورده بود.

شاه در آمدن خیلی تردید داشت و می‌ترسید؛ ولیعهد هم این معنی را حس کرده بود.

روزی ولیعهد در جلسه خانوادگی که از شاهزادگان طراز اول تشکیل شده بود، اظهار داشت که فیروز می‌خواهد داخل جلسه خانوادگی ما شود. بعضی موافق نبودند، اما عاقبت ولیعهد پیش برده، فیروز را در جلسه به عضویت پذیرفتند. بعضی از شاهزادگان نیز اصراری داشتند که بین ولیعهد و سردار سپه دوستی و نزدیکی برقرار سازند. در جلساتی با حضور بعضی شاهزادگان و مستوفی و مشیرالدوله، میان ولیعهد و سردار سپه ملاقات دست داد. شامی هم ولیعهد در سعدآباد مهمان شد. ناهاری هم با هم خوردند که بعضی از سیاسیون هم بودند.

رفته رفته ولیعهد از التهایی که داشت، افتاد!

کلید رمز بین ولیعهد و شاه را نیز سردار سپه بدست آورد؛ و تلگرافات رمزی که بین ولیعهد و شاه رد و بدل می‌شد، همه را دیده بود و خبر داشت. سه چهار تا از این تلگرافات رمز بطریق کشف در کتاب سرگذشت خوزستان سردار سپه مندرج است و من خود دیده‌ام!

این اسناد و اسرار را چه کسی به او داده بود؟

### شاه در فرنگ

شاه فصول دلکش و زیبای فرانسه و نیس و مونت کارلو را با کمال تفنن می‌گذراند!

شاه از ایران بدش می‌آید! شاه‌گمان می‌کند که منفور ملت است؛ و نمی‌داند که یک مرد غیر مسئول هیچوقت از روی واقع منفور واقع نمی‌شود، ولو به تحریک دشمنان هزاران هزار بار او را لعنت کنند!

ولسی اواز مردم مایوس است، از سردار سپه می‌ترسد، از ایران بدش می‌آید، مکرر گفته بود: «مگر من خلق شده‌ام که همیشه این دیوارهای خراب را ببینم؟»



بار دیگر گفته بود: « کلمه فروشی درسویس براین پادشاهی با این وضع ترجیح دارد! »

او هنوز از حقایق افکار عمومی و از تبدلاتی که بعد از «جمهوری» در اجتماع روی داده بود، خبر نداشت. او قدر و قیمت صاحبان قلمها و منطقهای قوی را که اتفاقاً به هواداری او، محضاً لله و برای وطن و قانون، قد برافراشته و جان شیرین را وقف بقای پادشاهی او کرده بودند، نمی دانست، برادرش هم نمی دانست. این هر دو با آن تربیت ناقص درباری اصلاً از قوه اشخاص و از اثر شخصیتهایی که گاه بگاه در جامعه پیدا می شود و آثار عجیبی از آنها باقی می ماند، خبر نداشتند؛ مایوس بودند!

آنها قوه ای را در عالم جز دو قوه — یکی خارجی و دیگر دولت و وزارت جنگ — مؤثر در امور ایران نمی شناختند. از قوه قانون و تشریفات قانون و از قوه رجال و اشخاص و از قوه افکار بی خبر بودند! و شاه دلسردتر و مایوس تر بود!

از تهران اشخاصی فرستاده شدند، قاصدهای سیاسی و رسولانی رفتند، شاه را به آمدن و آماده شدن برای کار تشویق کردند.

در اواخر تابستان، شاه مصمم حرکت شد، اما کار کشتی دشوار بود. بعد از جنگ هنوز اوضاع دریاها خوب نبود و هنوز کمپانیهای معتبر و کشتیهای مطمئن راه نیفتاده بود. شاه قدری منتظر تدارک کشتی شده بود، یا این معنی را بهانه می کرد. بیست و یک نفر باید بلیت درجه اول از یک کشتی خوب انگلیسی بگیرند. شاه و کسان او از زن و مرد — مادرش، برادران و کسان دیگر — اینها باید با یک کشتی از راه بمبئی به ایران برگردند.

در تدارک کشتی و بلیت تأمل و تأنی می شد. گاهی مفتاح السلطنه وزیر-مختار لندن و گاهی اوانس خان مساعد السلطنه و ناصر الملک شاه را ملاقات می کردند و از حرکت شاه مانع می شدند. پرنس آقاخان محلاتی با شاه ملاقات می کرد، هایی به لندن می برد و می آورد. او گفته بود که حضرات صلاح نمی دانند شما حرکت کنید. سرپرسی لرن نیز در این سفر با شاه صحبت کرده بود. اینجا اطلاعاتی است که چون سندی در دست نیست از نوشتن آنها صرف نظر می شود.

بالجمله، معلوم شد آنها صلاح نمی دانند شاه به تهران بیاید؛ ولی شاه به خلاف

سابق، اکنون تصمیم قطعی دارد که قبل از زمستان حرکت کند!  
یکی از دیپلماتهای جوان طرف اعتماد شاه که در سویس بود، وارد پاریس  
شد و شاه قضایای جاریه را با او در میان نهاد:

رجال ایرانی اینجا مانع از حرکت منند، مخصوصاً مفتاح السلطنه و  
مساعدا السلطنه و ناصرالملک صلاح نمی‌دانند که حرکت کنم. از تهران  
اخبار بد می‌رسد. ظاهراً دیگر ولیعهد با رمز نمی‌تواند با من مخاברה کند.  
اوضاع را وخیم می‌دانند. از طرف دیگر، اقلیت مجلس و بعضی از  
اعیان اصرار دارند که من به تهران برگردم. نمی‌دانم چه سری است  
که حضرات کشتی مهیا نمی‌کنند. بعضی صحبتها هم کرده‌اند. اما  
بالاخره مصمم شده‌ام که به تهران بروم. هرچه می‌شود بشود، خسته  
شده‌ام!

بعضی دیپلماتهای ایرانی در پاریس رفیق کراسین نماینده سیاسی شوروی  
را ملاقات کردند. کراسین به ایشان قول داد که اگر شاه ایران از راه مسکو-باکو به  
ایران بازگردد، دولت شوروی کمال موافقت و تجلیل درباره شاه ایران بعمل خواهد  
آورد و از شاه ایران همه جا با نهایت احترام پذیرایی خواهد شد.

شاه توسط وزیر مختار ایران در لندن پیغام داد که می‌خواهد از راه مسکو  
به ایران برگردد، مگر اینکه بفور کشتی خوبی با ۲۱ بلیت در بندر مارسی آماده  
شود و اشکال تراشیها را کنار بگذارند.

قول داده شد و بزودی کشتی آماده شد و شاه این تلگراف را به رئیس الوزرا  
از پاریس مخاברה کرد:

۱۶ سپتامبر، مطابق ۲۵ شهریور ۱۳۰۴، جناب اشرف رئیس الوزرا.  
بعون الله تعالی، دوم ماه اکتبر بسا کشتی موسوم به تلنار از پاریس از راه  
بمبئی به ایران حرکت می‌کنیم. از مراجعت به وطن عزیز نهایت مسرت  
حاصل و خوشوقتم که آن جناب اشرف را بزودی ملاقات خواهم نمود.

شاه

جوابی که رئیس‌الوزرا داده بود چنین بود:

به تاریخ ۲۸ شهریور ۱۳۰۴

بعد از عنوان، تلگراف مبارك که مبشر تشریف‌فرمایی اعلیحضرت همایونی بود زیارت و حقیقتاً باعث کمال مسرت گردید. استدعا دارم معلوم فرمایید موکب ملوکانه به کدام یک از بنادر سرحدی نزول اجلال خواهند فرمود.

### رضا، رئیس‌الوزرا و رئیس عالی‌کل قوا

این هردو تلگراف در جراید پایتخت منتشر شد. گویا تلگراف رمزی هم به شاه مخابره کرده بود که باز شرحی دایر برخوشوقتی خود از خبر عزیمت شاه و تقاضای تعیین بندری که باید به استقبال بیاید و اظهار خدمتگزاری؛ و اینکه بعد از تشریف آوردن ملاحظه خواهید فرمود که خیانتکار کیها هستند و چه مردم مغرض مشغول دسیسه و تیرگی روابط بوده‌اند... در آن ذکر شده بود.

ستاره‌ایست بر این بام لاجورد اندود که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار!

شاه بیچاره و متزلزل را با اهرمهای قوی حرکت داده بودند، رقابت روس و انگلیس هم کار خود را کرده بود؛ و اگر شاه شاه بود و مرد حسایی، آمده بود!

اینک در جناح عزیمت است، شاه ایران به فکر وطن خود افتاده است و می‌آید؛ و رئیس‌الوزرا نیز در این عزیمت او را تشویق کرده است و رجال کشور وی را به سرعت و عجله ترغیب می‌کنند.

ولی در همین حال، او نباید بیاید! او رفتنی است! او نمی‌تواند دولتی که ایران تشنه آنست بوجود بیاورد! رجال ایران سالهاست از فرط خستگی بتنگ آمده، در صدد ایجاد دولت مقتدر و مرکزیتی ثابت افتاده‌اند. اکنون این رجال خسته و فرسوده در برابر دولتی فعال و ثابت قرار گرفته‌اند، وهمه می‌دانند که با این دولت سرپنجه نمی‌توانند نرم کرد، زیرا همان چیزی که می‌طلبیدند پیش رویشان قرار گرفته است!

با این وصف، حس خطر - حس خطر تزلزل قانون اساسی و حس خطر ایجاد حکومت دیکتاتوری - این رجال وطن‌خواه ولی ناتوان را به اندیشه وادار کرده،

چاره‌ای که اندیشیده‌اند اینست که شاه بیاید و هرطور هست، با سردار سپه همکاری و هم‌قدمی کند.

ولی سردار سپه بیدارتر از آنهاست! سردار سپه شاید نه به فکر ریاست وزرایی و نه به خیال پادشاهی بود؛ اما افکار ناراضی و خسته طبقه دوم که تشنه حکومت مرکزی مقتدری بودند، او را به پیش آمدن تشویق کرد و کرد. او هم قدم بقدم با کمال تأنی پیش می‌آمد و هر کس فکر می‌کرد که آن حکومت مقتدر و مرکزی همین است. سردار سپه نیز می‌دانست که حکومت موعود و منتظر همان حکومت او است. از این روی اهمیتی به شاه و آمدنش نمی‌داد. به ولیعهد صریح گفته بود که من با تو حاضرم کار کنم ولی باشاه نمی‌توانم کار کرد؛ و به او وعده داده بود که اگر خود او — یعنی ولیعهد — تنها بیاید و خود را در آغوش فرمانده کل قوا بیفکند، او را قبول خواهد کرد.

ولیعهد هم خود را تنها به او سپرده بود (!) و بارفقای سیاسی خود بازی می‌کرد. اینک در این حالت، شاه می‌خواهد به ایران بازگردد!  
چه فکر می‌کنید؟

## بلوایان!

در اواخر تابستان ۱۳۰۴، زمان وزارت مالیه آقای فروغی، خواربار و بخصوص نان کمیاب بود و مردم در مضیقه بودند. در مجلس نیز تذکراتی از طرف نمایندگان در این خصوص به دولت داده می‌شد و در اواخر شهریور نیز در روضه خوانی مجلس شورای ملی، که رئیس‌الوزرا هم در آنجا حضور داشت، از طرف یکی دو نفر از واعظان، بنا به درخواست مردم، راجع به ارزاق شهر اظهاراتی شد و آقای رئیس‌الوزرا جوابی مبنی بر بهبود امر نان و اقدامات دولت دادند.

صبح روز چهارشنبه، اول مهرماه ۱۳۰۴، مطابق ۴ ربیع‌الاول ۱۳۴۴، مردم به بازار ریخته، بازار را بسته، بعد در مسجدشاه اجتماع کردند و از طرف بعضی از ناطقان نطقهایی ایراد شد. در این ضمن امیرلشکر طهماسبی به مسجدشاه آمده، به مردم امیدواریهایی داد. لکن مردم قانع نشده، بحالت اجتماع رو به مجلس آوردند و در

مسیر خودشان، خیابان ناصریه و چراغ برق، کلیه دکاکین را بستند. بمحض ورود به مجلس شروع کردند به اینکه فریاد نمایند: «ما شاه را می‌خواهیم و سردار سپه را نمی‌خواهیم!» و سپس به داخل مجلس هجوم آورده و شیشه‌های در و پنجره و غیره را شکستند. آن روز جلسه رسمی نبود. ولی عده‌ای از وکلا، منجمله مرحوم مشیر-الدوله و مرحوم مدرس، از این واقعه اطلاع یافته، برای اسکات و خواباندن سرو-صدای مردم به مجلس آمدند.

من روز مزبور قبل از ظهر به سعدآباد رفته بودم، و از وقایعی که در شهر روی می‌داد بیخبر بودم.

جمعی هم در سعدآباد نزد رئیس‌الوزرا بودند. در آنجا خبر ازدحام مردم و بستن بازار رسید. رئیس‌الوزرا ساکت، آرام و غیرمتوحش بنظر می‌رسید. ما بیش از ایشان متوحش شدیم. رئیس‌الوزرا گفت: «چیزی نیست، فرستاده‌ام ساکتشان کنند؛ شما هم بروید و آنها را نصیحت کنید!»

من و مرحوم نظام‌الدوله به عجله به شهر آمدیم.

من خدمت مرحوم مدرس رسیدم، کسل بود و از قضایا مثل من بیخبر بود؛ ولی با عجله برخاست و به مجلس آمد.

با حال کسالت از میان ازدحام مردم که تا دم سرچشمه، پشت درپشت، تیپ شده بودند، گذشتیم. مرحوم مدرس و ما را مردم راه دادند. مدرس در داخل صحن مجلس، دم سردر ایستاده، نطقی در نصیحت خلق و امیدواری به اصلاح اوضاع ایراد کرد و مردم را دلداری داده به آرامش و سکوت دعوت نمود. این نطق تأثیر غریبی در مردم بخشید، ولی پیدا بود که جمعی در صدد تحریک خلق هستند تا مردم را به فساد و حرکات خارج از قاعده و شورش‌آمیز تحریک کنند. اما بیان مدرس در توده اثر خود را بخشید و حالت آراش و سکونتی در مردم پیدا شد و شروع به متفرق شدن نمودند.

در همین حین، اداره نظمی عده زیادی از مردم را که به طرف خانه‌های خود می‌رفتند، توقیف کرد، خاصه جمعی کثیر از زنان و خانمها را حبس کرد، به حدی که گفتند در بازداشتگاه زنانه دیگر جایی باقی نمانده بود.

شب آن روز خبر توقیف این عده در شهر منتشر گردید.

این حرکت در گاهی، که خود نوعی تحریک بود، کار خود را کرد و تحریک بزرگی در اعصاب مردم بخشید.

مرحوم مدرس و ما رفقا که مطلب را دریافته بودیم، با عدم فرصت، هر قدر توانستیم به محلات و به زعمای بازار پیغامها دادیم که فردا حرکتی نکنند تا ما خود در مجلس با دولت قضیه را حل کنیم، مبادا کار بجای بدی بکشد و نتیجه معکوس بدست آید. فردای آن روز، پنجشنبه دوم مهرماه، جلسه رسمی قبل از ظهر بنا بود تشکیل گردد. صبح به ما خبر دادند که باز جمعی بی نام و نشان که معلوم نیست از کجا آب می خورند و به ساز چه کسی می رقصند، امروز خیال دارند به مجلس بریزند و از حبس زنان و بانوان شکایت بیاغازند. براستی حرکت شهربانی بی اندازه مردم را عصبانی کرده بود!

قبل از ظهر به مجلس رفتم، مرحوم مدرس کسالت داشت و از حرکت دیروز نظمی هم ناراضی بود و حس کرده بود که دست دیگری در کار است، لذا امروز به مجلس نیامد.

در عیادتنی که از آن مرحوم کردم گفت: «هرچه ما می بافیم، این جوانمرگ شده (یعنی محمد درگاهی) پنبه می کند!»

از نزد مدرس به مجلس رفتم، همقطاران در اتاق جلسه خصوصی، روی سرسرا جمع بودند. بعضی مثل من متأثر و کسل و پریشان و گروهی که با شهربانی و کار-چاق کنها آشنا بودند، متبسم و مطمئن بودند!

خبر اجتماع مردم و رجاله از زن و مرد، چندین برابر روز پیش در مسجدشاه، منتشر بود. ناگاه خبر رسید که جمعیت بطرف مجلس آهنگ کرده، امام جمعه را هم جلو خود انداخته، می آید!

در این حین، من و مرحوم مشیرالدوله و جمعی دیگر فوری در اتاقی جلسه کردیم، زیرا ما از تهیه و تدارک دولت و وکلای طرفدار دولت بی خبر بودیم. در این جلسه قرار شد اگر مردم آمدند، کدام یک از ما برود و به مردم چه بگوید؛ و در همان حال تصمیم گرفتیم که در جلسه علنی از دولت راجع به دستگیری زنان سؤالی

بکنیم و دولت را واداریم که آنها را مرخص کند.

در این حین رئیس الوزرا بهمراهی عبدالله طهماسبی کفیل وزارت جنگ، قوام-الدوله و جم معاون رئیس الوزرا و عدهای دیگر از وزرا وارد مجلس شدند و در اتاق تنفس قدری با وکلا صحبت کردند.

قبل از ورود رئیس الوزرا، بدون اینکه ما ملتفت شده باشیم، عدهای سرباز وارد مجلس شده بودند؛ و در باغ پشت مجلس متفرق بودند. رئیس الوزرا پس از آنکه قدری با این و آن صحبت کرد، امر داد سربازها بر پشت بامهای عمارات مجلس قسمت شدند!

این حرکت، بی اندازه بعضی از وکلا را عصبانی کرد! ولی اکثریت بسیار این حرکت را پسندید، چه بیم آن داشت که رجاله نسبت به آنها سوء قصدی کند! گفتند که وقتی سردار سپه با درشکه به طرف مجلس می آمده است، از طرف دسته های رجاله سوء ادبی شده، در خصوص تعرض شهربانی به بانوان و نوامیس خود چیزهایی گفته بودند. نیز خبر آمد که جمعی هم بسوی سفارت دولت شوروی که بعد از مجلس یگانه مأمن مردم شناخته می شد، شتافته اند. گروهی در سفارتخانه رفته و گفته اند ما شاه خود را می خواهیم و باید فوری شاه حرکت کند و بیاید!

سردار سپه با وزرا و معاون خود در نزدیک در بهارستان ایستاد. طهماسبی بالای بام رفت، و احدی از نظامیان در صحن بهارستان نماند، و فقط جوانی کرد با لباس کردی و موزری برهنه در دست، به محافظت رئیس الوزرا، همراه ایشان بود. من به ایشان نزدیک شدم، ولی رنگم پریده و بی اندازه متأثر بودم. غریو مردم که از جلو سرچشمه رد شد، به مسجد سپهسالار نزدیک می شدند، بگوش می رسید.

رئیس الوزرا مطمئن و مثل روز قبل که در سعدآباد دیده شد، خاطر جمع می نمود؛ از آن تبسمهای مخفی که بندرت و در مواردی خاص اثرش در چشم و کنج لب او دیده می شد، بر لب داشت.

شیخ احمدی بود که همیشه با مرحوم مدرس راه می رفت. این شیخ احمد هم با آن قد بلند در آن حال پیدا شده و پی در پی به سردار سپه اظهار خلوص می کرد. قوام الدوله و جم و دیگران که کیفهای باد کرده زیر بغل داشتند، یکی دوتا بنوبت

دم در رفته، به بیرون مجلس سرکشی می کردند و برمی گشتند. غریو خلق نزدیک و نزدیکتر و نزدیکتر می شد.

آمدند، دم مسجد سپهسالار رسیدند! زنی که می گفتند از زنان چاله- میدان است، و دیروز سردسته رجاله و مادر فساد بوده و با قندشکن پاسبانی راجروح کرده بوده و درگاهی هم او را نگرفته و حبس نکرده بود، پیشاپیش جماعت حرکت می کرد.

این ضعیفه دوید و خود را به در مجلس رسانید؛ ولی رجاله که پیروان او بودند، هنوز دم مسجد بودند. بدیهی است این زن را قراولان دم در مجلس گرفته،



میرزا محمودخان جم

در اتاق گارد توقیف کردند. او از آنجا ناله و داد و فریاد می کرد و رئیس الوزرا می خندید و به او متلک می گفت!

خروش شلیک تفنگ، و نزدیک رسیدن غریو جمعیت بهم پیچید! یکباره غوغای بزرگی برپا شد. رجاله حمله کردند ولی شلیک تفنگ آنها را عقب راند. یک جوان هفده هیجده ساله خود را بدم مجلس انداخت، و با قوام الدوله و جم گلاویز شد، آن دو با کیفهای باد کرده از خود دفاع می کردند و سردار سپه به منازعه آنها می خندید... دماغی داشت!

پشت دست آقای جم زخم برداشت. زخم چندان خطرناک نبود، زیرا زخم ناخن پسر بود که بقدر نصف ناخن خونین کرده بود! باز خنده کردند! و پسر هم توقیف شد. بالاخره گلوله داغ بر حرارت مردم بی اسلحه که نان و شاه می خواستند، غلبه کرد و سر جمعیت برگشت!



جماعتی مجروح و عده‌ای مقتول شد! از جمله کشتگان سیدی بود که مردم نعش او را توانسته بودند بردارند، و باقی را پاسبانان فوراً جمع کردند. من که پس از این واقعه بیرون رفتم که نزد مدرس بروم، خون زیادی را که ده قدم مانده به جلو خان مسجد بر زمین ریخته بود، مشاهده کردم!

مردم نعش سید را برگرفته، روی تخته گذاشتند و از خیابان چراغ برق به میدان سپه بردند و گویا می‌خواستند به همان هیأت به سفارت امریکا بروند، ولی عده‌ای پاسبان و نظامی در میدان سپه به آنها حمله کرد و مردم با سنگ و چوب از خود دفاع می‌کردند.

در این حین، مدخل خیابان علاءالدوله و لاله‌زار را پاسبانان و نظامیان مسدود کردند، جمعیت ناچار جنازه را برداشته، بطرف بازار رفتند و از آنجا جنازه را به مسجد حاج سیدعزیزالله نزد حاج آقا جمال مجتهد بردند. ایشان اجازه دفن جنازه را داده، به مردم گفتند با دولت یا نهایت آرامش صحبت کنید و متفرق شوید.

عصر همان روز عده‌ای پاسبان در بازار و خیابان ناصریه ریخته، در حالی که بازار تعطیل بود، هر کس را از اهل بازار و کسبه می‌دیدند دستگیر و توقیف می‌کردند و آن روز متجاوز از ۱۰۰ نفر زندانی شدند.

روز پنجشنبه که بنا بود قبل از ظهر جلسه رسمی تشکیل شود، بواسطه ورود مردم به مجلس تشکیل نگشت و موکول به روز یکشنبه ۶ مهرماه گردید. آن روز مجلس دو ساعت و نیم قبل از ظهر به ریاست آقای تدین نایب رئیس تشکیل شد.

### نطق آقای مدرس در جلسه علنی

مدرس: بنده قبل از وقوع این وضعیات ناگوار غیر منتظره کسالت داشتم و حالم بد بود و حال که مقارن شد با این وضعیات، حال من خیلی سخت‌تر است! و این دو سه روزه هم حالم سخت بوده است و حال هم به اعانت اعانت کنندگان خدمت آقایان رسیدم و خود را مکلف

دیدم که عرایضی بکنم و از مقام ریاست تقاضا و خواهش کنم که دولت را احضار کنند و کشف حقیقت و هویت این اوضاع کما هو حقّه برای من و سایر آقایانی که شاید مثل من اطلاع ندارند، بشود. (نمایندگان: صحیح است)

البته اینطور نبود که اگر من نیایم صحبتی نشود. بنده هم اگر نباشم البته همه آقایان به وظیفه خود رفتار می کنند. ولی از باب اینکه من هم از همقطارها عقب نمانده باشم، بهتر دیدم که بیایم و یک مذاکراتی بکنم. حالا هیأت دولت که نیست و من هم ناخوشم، ولی البته اظهارات من تا جلسه آتیه به گوش آقایان می رسد و از طرف مقام ریاست احضار خواهند شد که یا در همین مجلس و یا در مجلس آتیه بیاناتی می کنند و توضیح می دهند؛ من هم می شنوم و آقایان هم می شنوند، آنوقت یا قانع می شوند و یا نمی شوند.

من گمان می کنم همه آقایان باینکه نظر بدی به دولت نداریم و او را در خط اصلاح مافات می بینیم و امیدواریم و البته باید اصلاحات تکمیل شود و مقاصد ماها بعمل آید؛ ولی مع ذلک ما تمام خدمتگزار مردمان این مملکت هستیم. البته آنچه پریروز، روز اول، بود مسأله مسأله ارزاق بود. مسأله ای بود که جای تأسف از برای همه بود و هست، همه تصدیق دارند که امسال آفات بوده، کم آبی بوده، خصوصاً در اطراف تهران، ولی تمام مکلفند بذل جهد کنند که بقدر میسر راحتی مردم از حیث معاش اقلأ فراهم شود.

پریروز، روز اول، این عنوان شد، بعد در خلال این مطالب یک چیزهایی در مجلس دیده شد، ریختن و زدن و شکستن اتفاق افتاد، بنده هم با حالت تب آمدم و برای اینکه جمعیت مجلس کم شود، بیرون در قدری ایستادم و مردم را دلداری دادم، یعنی با آنها شریک مصیبت شدم و حق را بطرف آنها می دهم.

بعد مسأله منجر شد به گرفتنها، بستنها و حبسهای زنها، مردها،

کوچکها، بزرگها و منتهی شد به توسلاتی که به عقیده من خیلی نامشروع است!

مردم حق داشته و دارند هر مطلبی که دارند خدمت آقایان و کلاء و مجلس شورای ملی که خدمتگزار آنهاست، اظهار بدارند؛ و آنها هم بذل جهد کنند در انجام آن مطالب. همچنین دولت که سر کار است بذل جهد کند در انجام مطالب آنها. ولی بعضی تشبثات نامشروع داخل کار نبود! توهین به اشخاص محترم داخل کار نبود! (ظاهراً مراد مرحوم مدرس از این عبارت توقیف آقای صاحب اختیار رئیس دفتر مخصوص شاه و سایر درباریان بود که توقیف شده بودند و شرحش را خواهیم گفت) کیف کان حقایق این مطلب و مطالب دیگر و هویت آنها بر شخص من کاملاً مجهول است. اگر بر من معلوم بود، با این کسالت که شرعاً و عقلاً ملزم نبودم، نمی‌آمدم و اشخاصی بودند که مذاکراتی بکنند. باید بیان حقایق و هویت مطالب در این مقام که یک مقام رسمی است روشن بشود. الان که دولت حاضر نیست که این اظهارات مرا جواب گوید و کشف حقایق بشود، مردمانی که حبس هستند منشأش عملیاتی دیگر است! منشأش توسلات غیر مشروع است!

علاوه بر این، چه فکری برای ارزاق کردند؟ نصایح مرا که در ده شبانه روز اطراف تهران گشتم شنیدند؟ امروز که روز سختی نیست، اگر بنا شد سخت باشد، پس فردا که سرما شد چه می‌شود؟ اگر طفلی از گرسنگی بمیرد چه خواهد شد؟ یا از نان یا از بی‌پولی، که گفته‌اند المفسون فی خطر عظیم. همان است که حضرت فرموده، بدترین اشخاص کسی است که بخوابد سیر و اطرافش گرسنگانی باشند!

حالا از مقام ریاست تقاضا می‌کنم خبر کنند دولت بیاید، حقیقتاً کشف حقیقت شود. از آن طفلی که قدم برداشته، تا کسی که مسبب آن کار است، یا آنکه شیشه شکسته یا خراب کرده و همچنین حقایق دیگر

کشف بشود و معلوم کنند. از اینکه به من خبر بدهند من قانع نمی شوم. من که گفتم، اظهار درد کردم، باید بیایند و علاج را بفرمایند و من و همه را قانع کنند. (نمایندگان: صحیح است)

روزنامه ایران، شماره ۱۹۱۵ و شفق سرخ

### پاسخ آقای تیمورتاش

پس از بیانات آقای مدرس، بعضی نمایندگان مذاکراتی نمودند. در این موقع بعضی از آقایان وزراء منجمله آقای تیمورتاش، وزیر فوائد عامه، با چند نفر معاونین خودشان در جلسه حضور پیدا کردند.

تیمورتاش: شنیده شد امروز صبح آقای مدرس اظهاراتی فرموده و توضیحاتی از دولت راجع به عملیات دو سه روزه اخیر خواسته اند. این است که اطلاعاتی که داریم بعرض می رسد: محتاج به عرض نیست و آقایان مسبوق هستند که بواسطه آفت بزرگی که امسال به محصول رسیده، مردم در زحمت هستند. دولت هم تمام مساعی خود را صرف تهیه آذوقه کرده است. دستورالعملهایی داده شده که چه از طریق تهیه جنس و چه از طریق حمل آن اقدام بشود و جای نگرانی نیست که تا آخر سال آذوقه تأمین شده، ولی چون وسایل نقلیه در مملکت ما تکمیل نیست، به این جهت گاهی اتفاق می افتد دیرتر می رسد. زیرا چند قطار شتر که از زنجان جنس حمل می کنند ممکن است یک روز ورودش تأخیر بشود و همین طور هم شده. روز چهارشنبه از مقدار جنس خبازخانه ۲۰ - ۳۰ خروار کسر شده و مقدار کمی از نان اهالی تهران کسر شده؛ در صورتی که ممکن است به وسایل دیگر جبران کرد...؛ آن روز بهمین جهت که سی خروار از جنس خباز-خانه کسر بوده عده ای نگران شده و خواسته اند اظهارات خود را از مجرای مجلس بگویند. با اینکه حکومت نظامی هم هست و ممکن بود روز اول اجتماعات قدغن شود، ولی نظر

به اینکه دولت قصد خاصی ندارد، به این جهت آن روز از اعمال وظایف حکومت نظامی خودداری و مسامحه کرد که مردم آزادتر دردهای خود را به سمع نمایندگان برسانند. به این جهت اکتفا به نظارت در حفظ انتظامات صوری شد. عده‌ای به مجلس وارد شدند، بعد شروع کردند به شکستن درب و پنجره؛ و درجه جسارت را بجایی رساندند که به نمایندگان هم جسارت کردند (!؟) و وارد اظهاراتی شدند که ما شاه می‌خواهیم، شاه نمی‌خواهیم، که مورد سوءظن شد که آن اجتماع آیا برای نان است یا یک عده که همیشه آب را گل‌آلود می‌خواهند، مقصودشان اینست که اهالی صلح‌طلب را آلت اجرای مقاصد خود قرار دهند و انتظامات را مختل کنند. با وجود اینکه این سوءظن حاصل شد و اطلاعی هم رسید که تأیید می‌کرد، مع‌هذا لازم بود توجه دولت صرف تهیه آذوقه بشود و شخص رئیس محترم دولت اقدام کردند، به ولایات تلگراف شد و وسایل نقلیه قشون برای حمل جنس تخصیص داده شد و همان روز اطمینان حاصل شد که ارزاق تأمین شده و به رؤسا و سردسته‌ها هم اطمینان داده شد که نان تهران تأمین شد.

حتی یکی از نمایندگان محترم، خود آقای مدرس، مجبور شدند نوشته بدهند که اقدام در تأمین ارزاق می‌کنند و تصور می‌رفت وقتی که مردم دیدند دکان خبازی پر از نان است، موضوع مرتفع و هر کس می‌رود عقب کار خودش و مردم صلح‌طلب که اکثریت اهالی تهران را تشکیل می‌دهند، می‌روند عقب کار و کسب خودشان. صبح روز ۵ شنبه هم مأمورینی معین شدند که مراقبت کنند و در تمام دکان خبازی پر بود از نان و بهترین نان. برای احتیاط هم مقدار زیادتری پخت شد. با وجود این، دیده شد یک عده دکان باز نشده و اجتماعات متفرق نشد و اطلاعات قطعی به دولت رسید که بدون مراجعه به دولت و مجلس، بعضی درصدد تشبث به پاره‌ای اقدامات غیرمشروع برآمده و دو دسته شده‌اند و خواسته‌اند بعضی جاها بروند. یکدسته خواسته‌اند به

مجلس حمله کنند و جلوگیری شد. درین موقع دولت نتوانست به اصول عفو و اغماض عمل کند، این بود که دولت مصمم شد به هر قیمتی هستی ایادی فساد را قطع کند و مراکز فساد را کشف نماید، زیرا دولت نباید راضی شود امنیت عمومی ملعبه گردد و ایادی فساد باید قطع شود و محرکین شناخته شوند. به این جهت جلوگیری شد و از ایادی روز چهارشنبه دولت مجبور شد عده‌ای را توقیف کند. البته در چنین موقعی نمی‌شود با یقین قطعی اقدامی نمود؛ دولت هم همین کار را کرد. بعد در ضمن رسیدگی بعضی که بیگناهی آنها ثابت شد عذرخواهی شده، مرخص شدند، یک‌عده‌ای هم توقیف هستند. اگر بیگناهی آنها هم ثابت شد مرخص می‌شوند و اگر ثابت نشد، البته نمایندگان تصدیق خواهند نمود که باید شدیدترین مجازات‌ها بشوند. این بود اقداماتی که لازم بود به اطلاع برسد. از نقطه نظر آذوقه هم نگرانی نیست. تمام اقدامات احتیاطی بعمل آمده، روز بروز هم بهبودی اوضاع مشاهده می‌شود. ضمناً دولت هم به هیچکس اجازه نمی‌دهد زندگی مردم را بازیچه قرار بدهد. هر کس بخواهد برخلاف امنیت و انتظامات عمومی عمل کند شدیداً مجازات خواهد شد. (نمایندگان: صحیح است)

از شفق صرخ و ایران

عجیبست در اخبار جراید پایتخت که از واقعه بدین مهمی که در مجلس نیز در اطراف آن این همه صحبت شد، بیش از دو سطر در خصوص مختصر اجتماعی در مسجد یاد نگردید. دولت که در ایالات مشغول تدارک زمینه بزرگی برضد قاجاریه بود، نمی‌خواست مردم ایالات از احساسات مردم تهران مطلع گردند.

### شاه نیامد!

بعد از وقایع مهرماه، به‌شاه خبر رسید که دولت همه درباریان را دستگیر کرد، و ولیعهد نیز خطر را حس کرده است و ازین رو دیگر باب مخابرات مرموز بین شاه

و ولیعهد هم بسته شد!

بدیهی است مراد اصلی بازیگران مرکز وصول همین اخبار بود به شاه، و رسید و کار خود را کرد.

کشتی حاضر شد و نوزده تن از بستگان شاه و مادرش در کشتی نشستند و بسوی بیروت حرکت کردند. ولی شاه با نوکرهای مخصوصش در پاریس ماندند.

در واقعه بلوای نان (ویتز چنین خبر داد:

تهران ۲۸ سپتامبر - در جواب سؤالی که در مجلس راجع به وقایع اخیر شد، وزیر فواید عامه چنین اظهار داشت: هرچند دولت تهیه آذوقه بطوری که سلب وحشت عامه را بنماید، کرده است، مع هذا معلوم شد که اغتشاشات اخیر به بهانه و عنوان قلت نان و جهات دیگری در پرده بوده است. بنابراین دولت تصمیم گرفته است تحقیقاتی در آن علل و جهات بعمل آورده، برای جلوگیری از وقوع اغتشاشات محرکین را تنبیه و سیاست نماید.

بیسیم مسکو، اول اکتبر

تهران - در ۲۳ سپتامبر جمعیت معظمی که اکثریت آنها را زنها و اطفال نارس تشکیل می دادند، به بهانه اینکه در شهر نان نیست، از مسجدشاه بیرون آمده، به مجلس هجوم آورده، در آنجا به یک سلسله عملیات ناشایسته مبادرت کردند. ولی بواسطه اقداماتی که بفوریت از طرف حکومت بعمل آمد، جمعیت متفرق شد. روز دیگر جمعیت دوباره در مقابل مجلس اجتماع نمود ولی بواسطه اقدامات مؤثره حکومت که بر طبق تصمیم و کلایسی که در مجلس بودند (؟) بعمل آمد، جمعیت مجدداً متفرق گردید.

در همان وقت جمعیتی بالغ بر صد نفر در پارک شهری نمایندگی مختار اتحاد جماهیر شوروی را شکسته و داخل آنجا شدند. متهاجمین اظهار داشتند که مقصود آنها از نمایش و اختیار تحصن، ورود فوری شاه و

اتخاذ یک سلسله اقدامات دیگری است که کلیتاً نمایندگی مختار ممکن نمی‌دانست که حتی الامکان داخل مطالعه آنها بشود. نمایندگی مختار به نمایش دهندگان اظهار داشت که نمایندگی مختار ممکن نمی‌داند بهیچوجه حمایتی از آنها بکند. علاوه بر آن، به تحصن در سفارتخانه‌های خارجه با نظر منفی می‌نگرد، زیرا این تحصنها وسیله جلب مداخله اجانب به امور داخلی ایران است که باید جداً مطرود ملت واقع بشود. در نتیجه اقداماتی که از طرف نمایندگی مختار بعمل آمد و اشخاص ترقی خواه اجتماعی و رجال دولت ایران با آنها موافقت نمودند، ۲۷ سپتامبر بست خاتمه یافت. نمایندگی مختار با دولت ایران داخل مذاکرات شد که مقصرین اقدامات تحریک آمیز فوق الذکر که عناصر مخالف اتحاد جماهیر شوروی می‌خواهند برای پیشرفت مقاصد خود از آنان استفاده کنند، معلوم شود.

### فعالیت رؤسای لشکر

فرماندهان و رؤسا و امرای لشکر در ایالات و ولایات طوری مقتدر شده بودند که خود رئیس دولت در پایتخت آن قدرت را نداشت. مرگ، شکنجه و حبس در نظر مردم بی‌اسلحه و بی‌تشکیلات که به حمایت قانون و حمایت رؤسای ملی نیز متکی نباشند، بس هولناک و عظیم است! خاصه که جمعی از مردم همان شهر و محل نیز در سایه نزدیک شدن به مراکز قدرت، صاحب نفوذ و عامل جلب ثروت متنفذین و خود نیز صاحب تمول و دارای مقام شده باشند!

مع هذا، حس مخفی عجیبی که عامل یک مقاومت منفی و خونسردانه بود، در اکثر طبقات ملی ایران در مرکز قویتر و در ایالات نیز تا حدی پدیدار بود. اما این مقاومت با امر و فرمان و زور و تهدید فرماندهان مقتدر که هر یک در خراسان و آذربایجان و لرستان و فارس و غیره خونهای بیشمار ریخته و پیگناهایی رابه بهانه‌های ناچیز از میان برده بودند، چیزی نبود و کسی به آراء و افکار جماعت حقیقی و توده



اعتنا نمی کرد!

مع ذلک، هر کس که به تلگرافات این اوقات که از مهرماه ۱۳۰۴ تا نهم آبان همان سال جریان یافته است، رجوع کند و امضای آنها را ببیند، محدودیت طبقات و افراد را (در صورت آشنایی با محل) می تواند درک کند!

بالجمله، تلگرافات دایر بر لزوم خلع قاجاریه متواتر گردید، و آذربایجان مرکز این غوغا بشمار آمد.

### اجتماعات مدرسه نظام

در تهران هیجانی در کار نبود، لیکن در اواخر مهرماه و اوایل آبانماه، جمعی به زعامت و پیشقدمی حاج رحیم تاجر قزوینی که در آذربایجان نیز به تحریک سرتیپ آیرم اقدامات مؤثری کرده بود، در تهران گردآمده، در مدرسه نظام جمع شده، چادر زدند و مرکزی به اسم « کمیسیون مختلط نهضت ملی آذربایجان » با مشاور و همدستی سرهنگ درگاهی و طهماسبی و بعضی از وکلای مجلس از قبیل داور و غیره بوجود آوردند.

این دسته که یکی دو نفر از روحانیون و چند تن از تجار ماجراجوی معروف با آنها همدست شده بودند، ابتدا شبنامه هایی انتشار دادند و بالاخره مراجعاتی به مجلس کردند و در مسأله خلع قاجاریه داخل کار شدند.

اگر چه طهماسبی در تاریخ مجعول و دروغ خود گزافهایی درباره این دسته بهم بافته و ادعاهای دروغی کرده است که هیچ افسانه نویسی طرح این اندازه دروغ و شیادی را جایز نمی داند، هر کس بخواهد از فحوای بیانات و شبنامه ها و شایعات ناچیز مذکور مطلع شود، به کتاب تاریخ مزبور رجوع کند. شنیده شد که شاه سابق نیز با وجود آنهمه مدایح که از او در آن کتاب شده بود، کتاب مزبور را جمع کرد و راضی به نشر آنهمه اکاذیب نگردید.

باری، من میل ندارم وارد جزئیات این تئاتر منفور و رسوا که حاج رحیم و یاران او به نام افراد وطن خواه آذربایجانی به دروغ راه انداخته بودند، بشوم؛ محتاج به آن هم نیستیم زیرا همه کس از آن بازی خبردار بوده و هست! اتفاقاً تمام

آن بازیگران بی وجدان و قاتل روزی در زیر پنجه قهر شاه سابق خرد و خاش شدند، حبس شدند، تبعید شدند، خلع و کسر درجه یافتند و بقتل رسیدند و در آتش خود سوختند و ما را هم کباب کردند؛ و اینک روحشان با ارواح مظلومین و شهدای این واقعه در جواب و سؤال است، و یکی از آن شهدا از گور بیرون آمده، اعمال آنها را برای تنبه و عبرت اعقاب و اخلاف اینک طرح می کند!

باری، مجلس و رجال مهم کشور به این نهضت‌های کوچک و دروغ اعتنا نداشتند. مع‌هذا، اکثریت در سایه فعالیت و پشت کار فیروز و تیمور، دو وزیر باوفا، از بیرون و داور و سایر هم‌دستان او در اندرون مجلس بنای کار و فعالیت رانهادند. در اواخر مهرماه مطلب را علانیه کردند.

رئیس الوزرا قولهای صریحی در این سال به اقلیت مجلس داده بود و صریحاً وعده کرده بود که در بازگشت شاه مساعی لازمه بخرج دهد، و مدرس در نطق خود اشاره کرد که: «ما نظر بدی به دولت نداریم و او را در خط اصلاح مافات می بینیم و امیدواریم و البته باید اصلاحات تکمیل شود و مقاصد ما بعمل آید...» و قصد ما بازگشت شاه و موافقت سردار سپه با شاه، وحدت نظر عمومی، رفع اختلافات، اصلاح مفساد رؤسای قشون، سازش دولت با مستشاران امریکایی، آزادی انتخابات و استقرار حکومت دموکراسی بود، و قصد دیگری در بین نبود. با اینهمه، رئیس دولت در ظاهر به شاه تلگرافات می کرد، ولی در باطن رؤسای قشون و اعوان او به صادر کردن تلگراف بخلاف قاجاریه و تدارک دسایس پنهانی و تحریک اشخاص به ضدیت با شاه مشغول بودند، و خود معزی‌الیه هم با کمیسیون حاج رحیم و طهماسبی محرمانه مساعدت می ورزید!

عجب اینست که طهماسبی در تاریخ کذایی خود سعی عجیبی کرده است که دولت را مخالف خلع قاجاریه قلمداد کند، و حکومت نظامی و شهربانی را مانع از نهضت ملی (!) حاج رحیم آقا و احرار مصنوعی آذربایجان که روح آذربایجانی از آنها خبر نداشت، معرفی نماید!

اما عقلا و اهل سیاست و محافل سیاسی خارجی و داخلی بخوبی از کنه کار

آگاه بودند، و یکی از دلایل نپذیرفتن متحصنین در سفارت شوروی و اصرار سفارت مزبور در لزوم مجازات آنها همین نکته بود، چنانکه از سایر اخبار یسیم مسکو نیز این معنی بوضوح فهمیده می‌شود.

اگر قضایای بیست‌ساله اتفاقاً روی دایره ریخته نمی‌شد، و ما این تاریخچه را نوشته بودیم، شاید پنجاه سال دیگر نیبرگان ما ایرانیان که چند هزار سالست گرفتار همان سنخ تواریخ جعلی و دروغ می‌باشند، کتاب آقای طهماسبی را خوانده باور می‌کردند که برآستی ملت آذربایجان برای انقراض قاجاریه در تبریز و تهران اقداماتی کرده‌اند، و با وجود مخالفت دولت و سانسور و سختگیری حکومت‌های نظامی از این انقلاب، باز با چه رشادتی مطلب را پیش برده‌اند؛ و شاید برآستی مدرس و سایر بدبختانی را که مایل به تغییر قانون اساسی و اختیار دادن به یک دیکتاتور نبوده‌اند، همانطور که آقای طهماسبی نوشته، اجنبی پرست و مهمل و غیره می‌شناختند!

رسم این کشور بلا دیده برای این جاریست که گاهی را کوهی کنند و دروغ را برای رضای شیطان و بر طبق اصول ما کیاول و کاترین دمدیسی با محکمی بگویند و اسنادی هم ضمیمه کنند و مردم را فریب دهند!

ولی این بازی تا قیامت نباید دوام کند!

### شب هشتم آبان

باری، اجتماع مشتکی رند و عده‌ای منفعت طلب و مردم کشانی چند در باغ مدرسه نظام و سر و صدای دروغی محمدحسین آیرم که مردم را در تبریز به زور وادار به تلگرافات کرده بود، در مردم و ساکنان مرکز اثری نبخشید، تا عاقبت حضرات مجبور به ترور و قتل نفس شدند!

### تهدید و وحشت

رجال بزرگ سیاسی از قبیل رئیس الوزراها و وزیران و وجها در این هنگام جز همان شیوه حفظ خود و خودخواهی و محافظه کاری که در نهاد ایشان معهود بود،

اثری از خود بروز نمی‌دادند و این شیوه نیز مؤید و مکمل مقصود گردید. اعتمادی که بعضی ابراز می‌داشتند این بود که نمی‌توان مواد مربوطه قانون اساسی را در امر سلطنت تغییر داد و راهی در خود قانون اساسی برایش نیست، و از لحاظ حقوق اگر هم احیاناً شاه مستعفی یا نابود شود، پادشاهی باید در این خانواده بماند.

احمدشاه نیز در فرنگ با یکی از حقوق‌دانهای معتبر گفتگو کرده و شنیده بود که طبق قانون نمی‌توانند او را منقرض کنند. اما این حرفها در برابر ضعف و سستی مفرط از طرفی، و فعالیت و بخت از طرف دیگر بجایی نمی‌رسید!

مردم هم اگر جنبشی می‌کردند با گلوله دولت و تغیر و کلای ملت که حامی آن دولت بودند، پاسخ گرمی می‌شنودند. شش، هفت نفر و کیل از جان گذشته هم جز برباد رفتن هستی و خرابی زندگی آتیه بلکه محو شدن خود و خانواده خود، نتیجه‌ای از این مقاومت نمی‌بردند و امیدها بکلی مقطوع بود!

## ماده واحده

شکافی در صف اقلیت رخ داد: بعضی از رفقای ما از فرط یأس از ما جدا شده، وارد فراکسیونی به نام اتفاق شدند؛ و یکی از آنها، آقای اخگر، به‌مراهی وکیل بندرپهلوی، آقای کی استوان، لایحه‌ای بعنوان «تذکر مهم» در موضوع تلگرافات واصله (تلگرافاتی که از غایت استهزا تا بحال در مجلس شورای ملی تذکر آنها هم مایه سرافکنندگی بود) و لزوم توجه مجلس به این عرایض، تدارک دیده، به امضای خود منتشر کردند. بلافاصله، ماده واحده‌ای که در تاریخ طهماسبی با امضای وکلا در صفحه ۲۶ و صفحه ۲۷ آمده و گراور آن در صفحه ۲۶ و ۲۷ نقل شده است، تقدیم مجلس شد و اینست عین آن:

ماده واحده: مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می‌کند.

تعیین تکلیف قطعی حکومت موکول به نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود. این ماده واحده از طرف همان آقایان و مرحوم داور تهیه و در زیر زمین قصر رئیس‌الوزرا روی میز گسترده شد و بنای آوردن و کیل و تقاضای امضا به میل و خواهش و عنف و تهدید آغاز گردید؛ و تا روز ششم و هفتم آبان موفق شدند که هشتاد و چهار نفر از اعضای فراکسیون‌ها را که زورشان رسیده بود، به پای میز تاریخی که مقدرات کشور ایران را تعیین می‌کرد، بکشانند!

از رفقای ما نیز عده‌ای رفتند، یعنی آنها را بردند و گفتند کاریست تاریخی؛ و خلاصه رفقای فراکسیون ما از پانزده نفر تقریباً به سه، چهار نفر تقلیل یافت! عجب اینست که آقای درگاهی با آنهمه عداوت داوطلب شد که مراهم به به پای میز کذایی ببرد و عصری به خانه من آمد و من او را نپذیرفتم، و آقای بوذرجمهری هم برای جلب آقای سیدحسن خان زعیم و کیل کاشان رفت و او نیز از موافقت با آقای کریم آقاخان که ظاهراً نسبتی هم با یکدیگر داشتند، خودداری کرد!

عصر پنجشنبه، هفتم آبان، به میل خودم به قصر رئیس‌الوزرا شتافتم. صحن قصر پر بود از افرادی که طبعاً در این قبیل موارد پی‌طعمه و شکار می‌گردند و آن روزها ابواب قصر دیکتاتور بر روی آن بیچارگان باز می‌شد و آن مرد داهی و عجیب به چهره بی‌نور اینها تبسم می‌کرد و به هر یک لطفی خاص ابراز می‌داشت!

عده‌ای از رجال سیاسی نیز اینجا و آنجا در تکاپو بودند، مدخل زیر زمین طرف راست مثل راه مورچه از آینده و رونده مملو بود.

متولیان اکثریت با ماشینها در رفت و آمد بودند و هر کس که بیرون می‌رفت پس از چندی با شکاری تازه برمی‌گشت، و او را یگراست به کنار میز برده، قلم تاریخی را به دستش می‌دادند!

آن روز با رئیس دولت در زیر درخت بید معلق ملاقات کردم، و تا آن ساعت از قضیه ماده واحده و میز و زیر زمین اطلاعی کامل نداشتم.

دیدن آن منظره پشتم را بلرزه درآورد، خاصه که دو نفر از بهترین دوستانم

را— از اعضای اقلیت— دیدم که یکی از ایشان از میزگردانها شده، دیگری را داور شکار کرده، داخل زیرزمین کرد، و رفقای دیگر هم بنوبت آمدند و امضا کردند! از آمدن پشیمان شدم! نه از ترس اینکه مرا هم به زیرزمین بکشند! چه، گوشت من بقدری تلخ بود و سوگندی که در مجلس با قرآن یاد کرده بودم به درجه‌ای راسخ بود که آنها از من مأیوس بودند، بلکه پشیمانی ازین بود که چرا دوستانم را در چنان حالتی دیده‌ام.

رئیس دولت هم آن روز بی‌پرده سخن گفت. فرمود که آقایان مستوفی و مدرس خیلی معطل می‌کنند، دیگر کار از اینها گذشته است، به ایشان بگو هرچه باید کرد خودشان بنشینند و سر و صورتی بکار بدهند.

اطاعت کردم. فرمودند: امشب جلسه است؟ گفتم: آری. گفت: امشب ماده واحده مطرح می‌شود، به رفقاییت بگو اگر معطل کنند عقب خواهند افتاد.

### ترور و مرگ!

روز هفتم آبان تقریباً خیال مردم کاشها از پیشرفت عده و آراء که زیر ماده واحده در زیر زمین تهیه شده بود، آسوده بود. اما باز به مجلس و به ناطقین اقلیت و منفردین اعتماد نداشتند و می‌خواستند به هر وسیله که هست آنها را خفه و خاموش سازند!

جلسه‌ای بود. حاج رحیم‌آقا، طهماسبی و غیره، از جمله آقای «ح.» و آقای «ب. ا.» در آنجا گردآمده، تصمیمی مهیب و جانپانانه اتخاذ کردند؛ و قرار براین شد که شب هشتم آبان اگر کسی از طرف اقلیت حرف زد، کشته شود!

بالاخره قرار اخیر براین شد که مؤلف تاریخ را در آن شب بقتل آورند! جمعی برای این کار مهیا شدند. قرار شد که یاور محمدعلی‌خان، رئیس کمیساریای ۲، که محل او در جلو خان مجلس است، همراه و معین این جنایت باشد. آقای «ب.» مدعی است که طهماسبی با قتل ملک‌الشعراى بهار موافق نبود، و خدا می‌داند! هرچه بود شب جمعه، هشتم آبان ماه ۱۳۰۴، بر سر دست آمد و زنگ سید محمود، ناسطم مجلس، در گالاریها طنین انداخت و جلسه به ریاست نایب

دوم رئیس تشکیل گردید.

### رباعی

چشمت به سیه بختی من ایما کرد  
بنوشت خطت به خون من لایحه‌ای  
زلف تو به قلم آستین بسالا کرد  
خال سیهت لایحه را امضا کرد!  
بالاخره، روز هفتم آبان، با تصمیمات ابلیسی پایان رسید و آفتاب در افق  
خونین غربی پنهان شد.

مرحوم مدرس هنوز کسل بود و به مجلس نمی‌آمد. به من هم گفته شد که  
در این جلسه حاضر نشوم. مرحوم مستوفی و مرحوم مشیرالدوله و آقایان دکتر  
مصدق و زعیم نیز حاضر نبودند. من ناگزیر بودم با وجود غیبت اکثر رفقا در جلسه  
حاضر شوم.

### جلسه ۲۱۰،

#### غروب پنجشنبه هفتم آبان ۱۳۰۴

مجلس مقارن غروب به ریاست  
آقای تدین، نایب رئیس، تشکیل گردید.  
نایب رئیس - صورت مجلس  
تصویب شد. چند فقره پیشنهاد به  
امضای چند نفر از آقایان راجع به دستور  
رسیده است و سیزده نفر از آقایان اجازه  
خواسته‌اند.

داور - خوبست پیشنهادهای

راجع به دستور خوانده شود.

نایب رئیس - پیشنهادی است راجع به دستور، قرائت می‌شود.

بشرح ذیل خوانده شد:



سید محمد تدین

ما امضاء کنندگان ذیل تقاضا داریم قرائت تلگرافات واصله از ایالات و ولایات در این جلسه در درجه اول جزء دستور شود و تکلیف قطعی معلوم گردد.

عبدالله یاسائی، علی رضا الحسینی، دست غیب، کی استوان،  
حیدرقلی حشمتی، دکتر امیر، اخگر  
نایب رئیس - راپرتی از کمیسیون عرایض در این باب رسیده، قرائت می شود.  
راپرت مزبور بشرح ذیل قرائت شد:

از اواسط مهرماه تا امروز تلگرافات عدیده از طرف وجوه اکابر و مشاهیر و کمیسیون مختلط نهضت ملی آذربایجان و طبقات مختلفه و همچنین از ایالات و ولایات، که ذیلا شرح داده شده: تبریز، کرمان، مشهد، تربت، شیراز، درجز، رشت، قزوین، محمره، بجنورد، کردستان، بارفروش، ساری، بیرجند و غیره، به مجلس مقدس شورای ملی شده، دال بر عدم رضایت از سلطنت قاجاریه و تغییر سلطنت از این سلسله و تعیین تکلیف از مقام مقدس مجلس شورای ملی. کمیسیون در جلسات عدیده تلگرافات فوق الذکر را تحت مذاقه گذارده و بالاخره تصویب می نماید که راپرت قضیه را به ضمیمه تلگرافات مذکوره تقدیم مجلس شورای ملی بنماید که هر طور مقتضی و صلاح است، تعیین تکلیف، و جواب تلگرافات مزبوره صادر شود.

رئیس کمیسیون - حسن ملک

نایب رئیس - آقای داور (اجازه). داور: موافقم.

نایب رئیس - آقای سهراب زاده (اجازه). سهراب زاده: موافقم.

نایب رئیس - آقای افشار (اجازه). افشار: موافقم.

نایب رئیس - آقای آسید یعقوب (اجازه). آسید یعقوب: موافقم.

نایب رئیس - آقای تهرانی (اجازه). تهرانی: موافقم.

نایب رئیس - آقای دکتر آقایان (اجازه). دکتر آقایان: موافقم.

نایب رئیس - آقای دست غیب (اجازه). دست غیب: موافقم.



نایب رئیس - آقای دامغانی (اجازه). دامغانی: موافقم.

نایب رئیس - آقای یاسائی (اجازه). یاسائی: موافقم.

نایب رئیس - آقای شریعت‌زاده (اجازه). شریعت‌زاده: موافقم.

نایب رئیس - آقای صدری (اجازه). صدری: موافقم.

نایب رئیس - آقای سلطانی (اجازه). سلطانی: موافقم.

نایب رئیس - مخالفی ندارد؟ گفتند خیر!

نایب رئیس - تصور می‌کنم خلاصه این تلگرافات همان است که از راپرت کمیسیون عرایض به عرض مجلس رسیده است و این تلگرافات زیاد است، اگر بنا باشد تمامش قرائت شود تصور می‌کنم وقت زیادی را اشغال کند. اگر آقایان رام‌حلی به نظرشان می‌رسد، ممکنست پیشنهاد بفرمایند. مع‌ذلک، اگر می‌فرمایند، قرائت شود. آقای افشار (اجازه).

افشار - بنده نظرم اینست همانطور که فرمودند خلاصه تلگرافات را کمیسیون عرایض تعیین کرده است و به عرض آقایان هم رسیده و ممکنست تلگرافات واصله را بگذارند در اتاق تنفس، هر یک از آقایان میل دارند مراجعه فرمایند و از مضمون آن مطلع شوند.

نایب رئیس - آقای یاسائی (اجازه).

یاسائی - چون آقای نایب رئیس فرمودند وارد اصل قضیه و راه حل آن بشویم، اینست که بنده نسبت به سهم خودم عقیده خودم را اینجا عرض می‌کنم، با حذف تمام مقدمات، عجالاً واقعیم در برابر یک وضعیات بحران‌آمیزی که قابل تردید و تشکیک نیست.

آذربایجانیه‌های حساس بالخصوص و آزادی‌خواهان سایر ولایات یک صداها و یک فریادهایی دارند که به گوش ما و اهالی مرکز عموماً رسیده است و از مضامین تلگرافات بوسیله اوراق مطبوعه در این شهر مسبوق شده‌اند و محتاج به خواندن و قرائت در مجلس هم نیست. فقط چیزی که مورد توجه و نظر است اینست که مجلس شورای ملی برای این قضیه منظوره یک راه حلی در نظر بگیرد. چون گفته می‌شود

که اختیارات ما محدود است. (بعضی از نمایندگان : کسی چنین چیزی نگفته است.)

یاسائی - شاید در خارج گفته شود و بهمین نظر اگر خاطر آقایان نمایندگان محترم باشد، بنده در حوت ۳. ۱۳، در موقع شور قانون انتخابات، ماده‌ای الحاقیه پیشنهاد کردم که ما اجازه بدهیم ملت در موقع انتخابات دوره ششم به وکلاء دوره شش اختیار بدهد که در قانون در آن مواردی که لازمست، تجدید نظری بعمل بیاورد. ولی وضعیات فعلی بنده را از این عقیده فعلاً منصرف کرده است، زیرا اگر ما بخواهیم بگوییم وکلای دوره ششم بیایند و این اختیار را از ملت بگیرند و وارد در این مرحله شوند، شاید خاتمه به این وضعیات داده نشود و موجبات رضایت ملت را فراهم نکنند (!)، بی‌صبری و بی‌حوصلگی کنند (?)، آنوقت یک حوادث و خطراتی برای مملکت پیش بیاید (?). به این نظر، بنده عقیده دارم که مجلس شورای ملی تلگرافاً از ملت استعلام کند که از نقاط مهمه مملکت یک همچو شکایاتی از سلطنت قاجاریه دارند. ملت هم اگر میل دارد، به ماها اختیار بدهد، ما هم تجدید نظر بکنیم در مواد سی و پنج و سی و شش و سی و هفت و سایر مواد متعلقه به حقوق سلطنت و آنچه که مقتضی است بعمل بیاوریم. زیرا ماده سی و پنج قانون اساسی می‌گوید: «سلطنت و دیعه ایست که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده.» این ماده می‌رساند که ملت می‌دهد و ملت می‌گیرد. ملت سلطنت را به شخص به عنوان و دیعه اعطا می‌کند و اگر سوءظن پیدا کرد که آن شخص که این و دیعه به او سپرده شده است، نمی‌تواند از عهده حفظ آن و دیعه برآید، آن و دیعه را استرداد می‌کند. در هر صورت، ملت می‌تواند این کار را بکند و وقتی که ملت به ما گفت شما مختارید از جانب ما تجدید نظر بکنید در قانون اساسی و مخصوصاً راجع به سلطنت و تبدیل و انتقال، ما آن وقت وارد می‌شویم و به هر طور که مقتضی است رفتار خواهد شد. این عقیده بنده است و ممکنست در

ظرف چند روز صورت بگیرد. مردم ناراضی هستند از سلسله قاجاریه و البته از سلسله قاجاریه یک شاهزادگان محترم و وطن پرست هم در داخل مجلس و خارج مجلس هست و البته آنها مورد نظر نیستند. وقتی که ما قاجاریه می‌گوییم نظرم آن به آنها نیست. بنده تصور می‌کنم که ملت در ظرف چند روز بجای این تعرضاتی که به ما می‌کند بی‌ربط و اعتراضاتی که به مجلس شورای ملی می‌کند و شکایاتی که از نمایندگان دارند بطور عموم و کلی، بجای این تعرضات این اختیار را بدهند. بنده مراجعه می‌کنم به حوزه انتخابیه خودم، اگر موکلین به بنده اجازه دادند، بنده می‌آیم اینجا و اقداماتی که مقتضی است می‌کنم. در مملکت ما هم برای اولین دفعه اینطور فراندم ضرری ندارد، ملت را آشنا می‌کنیم به فراندم و در آتیه هم در دوره ششم یک قانونی برای فراندم بنویسند که یک صورت مشروحتر و بهتری پیدا کند. در هر صورت، به عقیده بنده در همین دوره باید این اقدام را بکنیم. و این مراجعه هم بطور متحدالمال از طرف مقام ریاست به تمام ولایات و ایالات می‌شود که اشخاصی که ناراضی و شاکی هستند این اختیار را به مجلس شورای ملی بدهند و ما با آن اختیار و اجازه وارد در حل قضیه بشویم. این است عقیده بنده.

نایب رئیس - آقای داور (اجازه)

داور - متأسفانه موضوع طوری طرح نشده است که بشود بطور له و علیه درش صحبت کرد؛ برای اینکه بطور کلی یک وضعیاتی پیش آمده و باید راجع به این وضعیات فکری کرد. گمان نمی‌کنم کسی باشد که اظهار مخالفتی در کلیات این قضیه بکند و منطقی هم داشته باشد. پس برای اینکه نظر ما زیاد و کم معلوم شود و بعد از اینکه چند نفری اظهار عقیده بهمین شکل کلی کردند، وارد در حل قضیه بشویم، بنده هم ناچار هستم بهمین صورت عرض کنم. بطوری که آقایان خاطرشان هست، قبل از ظهر در جلسه خصوصی هم بنده تذکر دادم، باز

می‌خواهم تذکر بدهم و خاطر آقایان را بطرف این مسأله جلب کنم که یک بحرانی از دو سال قبل تقریباً در این مملکت شروع شده است و یک تلگرافاتی به مجلس رسید و کشمکشهایی شد و جماعاتی آمدند و رفتند و اینها یک چیزهایی است که در خاطر همه ماها هست. در آن موقع آنچه که بنده اطلاع دارم و به خاطر هست، عده‌ای از آقایان نمایندگان می‌گفتند که باید سعی کرد حالا که قضیه به اینجا رسیده است یک طریق حلی برایش پیدا کرد و ممکن است مجلس به یک موادی رأی بدهد و آراء عمومی را تقاضا کند و از برای خودش کسب حق و کسب اجازه کند و ببیند که دارای حق تجدیدنظر در فلان مواد قانون اساسی هست یا نه؟ و در صورتی که دارای اکثریتی شد، راجع به این موضوع آنوقت بنشینند و قضیه را حل کند و الا صورت دیگرش دارای یک اشکالاتی هست. ولی همین مسأله بواسطه یک پیشامدهایی که بنده نمی‌خواهم داخل در جزئیات آن بشوم، کم کم بتدریج یا بطوری که در مملکت ما معمول است که زمان یک اثر خاصی دارد و بتدریج یک قضایایی را از بین می‌برد (؟)، اصل این قضیه هم از بین رفت؛ و پس از چندی یک مذاکراتی به یک شکل دیگری پیش آمد و همان اوقات بود که یک ماده واحده‌ای هم از مجلس گذشت و از دو سه هفته قبل تا بحال یک تلگرافاتی باز شبیه به آن تلگرافات اول، با یک تغییرات مختصر که آنوقت صحبت غالب — بلکه بتوان گفت همه تلگرافات — راجع به جمهوریت بود، ولی این دفعه صحبت از آن قضیه نیست و صحبت در مخالفت و ضدیت با خانواده‌ای است که در ایران سلطنت می‌کنند و مردم زیاد و کم از این قضیه اطلاع دارند. ماها هم تمامان مسبوقیم که تلگرافاتی آمده و اشخاصی در تلگرافخانه تبریز متحصن هستند و به مرکز مخابراتی می‌شود. نمایندگان آذربایجان و گاهی سایر نمایندگان را به تلگرافخانه احضار می‌کنند و کم کم یک کارهایی می‌شود که آن کارها (بنده می‌خواهم یک کلمه بگویم که

شاید در درجه اول یک قدری زنده باشد و گفتن همین کلمه هم برای مملکت مضر است که گفته شود: می‌خواهند یک قسمت از ادارات دولتی را تصرف کنند یا تصرف کرده‌اند). بنده گمان می‌کنم که وکلا دیگر حق ندارند بنشینند و با خونسردی و با متانت مشرق زمینی خودمان قضیه را نگاه کنند. چند روز هم هست قضایا یک قدری شدت کرده و حرارت پیدا نموده و وکلا در این خصوص بیشتر صحبت می‌کنند. یک عده هم رفته‌اند در مدرسه نظام متحصن شده‌اند و می‌گویند ما متحدین آذربایجان هستیم و می‌خواهیم کمک کنیم به رفقای آذربایجانی. جماعت دیگری تلگرافاتی در دست دارند و می‌گویند این تاگراف از ملایر و نهاوند و محمره و سایر نقاط ایران آمده است و در آن تلگرافات می‌نویسد که ما اختیار می‌دهیم به برادران آذربایجانی خودمان که این خانواده را خلع کنند و آنها را منعزل بدانند و منقرض حساب کنند. دنبالش یک روز خبردار می‌شویم که تلگرافاتی به وکلای آذربایجان می‌رسد که شما حاضر نشوید در یک مجلسی که نمی‌خواهد به حرفها و تلگرافات ما گوش بدهد و حرفهای ما را شوخی فرض می‌کند. باز عرض می‌کنم، شوخی است یا جدی است کار نداریم، ولی این تلگرافاتی است که رسیده است. بنده در این عرایضی که می‌کنم تنها این تلگرافات را مأخذ قرار نمی‌دهم. بلکه تمام جریانات این دو ساله را که بنده به آنها اشاره کردم حاکی از یک وضعیات غیرعادی می‌دانم. از یک وضعیاتی که بالاخره از برای یک مملکتی در صدی نود و نه احتمال ضرر و خطر دارد. وقتی که یک کشمکشهایی به این عظمت راجع به یک مؤسساتی مثل مؤسسه سلطنت واقع می‌شود و دو سال هم دوام می‌کند و هر روز یک صدای تازه بلند می‌شود، این صداها و این کشمکشها ممکن است یک روزی بجایی برسد که مملکت را دچار صدمات و زحمات بزرگی بکند. بنده تصور می‌کنم چه کسانی که موافق با سلطنت و ادامه سلطنت قاجاریه هستند و چه کسانی که می‌گویند بس است و حیف است ما

زندگانی خودمان را که داشت رو به راحت و آسایش (!) می‌رفت و حالا رو به اغتشاش می‌رود و این زندگانی را به زحمت بیندازیم. هر کدام از این دو دسته باشند، این قسمت را لااقل تصدیق دارند که نشستن و تماشا کردن و گاه‌گاهی زیر لب صحبت کردن و خندیدن خوب نیست.

ما می‌دانیم شاید بواسطه همین بحران و کشمکش که بطور متناوب گاهی روی قضایا آمده و گاهی در زیر قضایا مانده، بواسطه همین حالت غیرعادی و غیرمترقب و فوق‌العاده است که مردم همه زیاد و کم در زحمت هستند. تمام اشخاصی که به وسایل و دلایل مختلف اظهارات و اقداماتی می‌کنند و گرفتاریهایی برایشان پیدا می‌شود در نتیجه این بحران است. اگر ما واقعاً بخواهیم تمام این مسائل را که هر روز می‌شنویم بگذاریم برای روز بعد، خیال می‌کنم مردم را دائماً در زحمت نگاه داشته‌ایم. بنده عرض می‌کنم امروز این اشخاص که جمع شده‌اند و می‌روند در نقاط مختلفه در زیر چادر می‌نشینند، در تلگرافخانه جمع می‌شوند و حرف می‌زنند، راست می‌گویند یا دروغ، انصاف بدهید در هر یک از این دو صورت باشد، باز شما نمی‌توانید آسوده بنشینید! در هر حال، این مردم یک قضیه‌ای را اظهار می‌کنند و به این قضیه باید خاتمه داده شود. حالا البته ممکن است که در این زمینه‌ها ما باز هم به همان ترتیبی که عادت خودمان است، آن عادت مسامحه و ممانعت، رفتار کنیم و آنهم یک ترتیبی است و یک رویه‌ای است. اما این ترتیب ممکن است که گاهی آمد داشته باشد و گاهی هم نیامد دارد و یک روز ممکن است رشته از دست اشخاصی که می‌خواهند این مملکت دارای یک انتظاماتی باشد در برود و آن روزی که به انتظامات این مملکت لطمه خورد، بنده و جنابعالی، موافق و مخالف، دوست و دشمن، پررنگ و کم‌رنگ، کسانی که طرفدار این طرف هستند یا آن طرف و کسانی که بکلی بیطرف هستند و در تمام قضایا از دور تماشا می‌کنند و با یک حالت

عالیجنابانه‌ای به هر چیزی نگاه می‌کنند، تمام اینها ممکن است در زحمت بیفتند. پس بنده خیال می‌کنم آقایان یک قدری بیشتر از آنچه در این اواخر عمل کرده‌اند و کار کرده‌اند، حالا راستی بطور حقیقت وجدی بیایند فکر کنند و ببینند باید مجلس در این مسأله وارد شود یا بهتر این است که به عادت معمولی خودمان، به عبارت ساده، قضیه را پشت گوش بیندازیم. اگر باید پشت گوش انداخت که این رویه خیلی خوب رویه‌ای است، گاهی عده کافی نیست، گاهی جلسه خصوصی می‌کنیم و بالاخره به همان ترتیب خصوصی خودمان بگذرد که خیلی خوب. ولی اگر برعکس دلمان می‌خواهد که این وضعیات را به یک شکلی خاتمه بدهیم، باید آمد راهی برای آن فکر کرد و این شقوق مختلفی که ذکر می‌کنند، نظرهای مختلفی را که اشخاص اظهار می‌کنند، آورده و نگاه کرد و گفت کدام یک از این رویه‌ها خوب است. کدام یک از این طریقه‌ها مصلحت است و با کدام طریقه می‌شود بحران را خاتمه داد. چون بنده از امروز قبل از ظهر و همچنین دیروز بلکه از چند روز قبل تا بحال، چندین مرتبه بطور تذکر خدمت آقایان عرض کرده‌ام، حالا نمی‌خواهم مجدداً همانها را عرض و تکرار کنم. البته همانطور که عرض کرده‌ام یک شق خیلی پر رنگ و سیر دارد که همین مجلس بنشیند قضیه را ختم بکند. و یا آن شکل نسبتاً کم رنگ که بالاخره مجلس رأی بدهد و دولت را دعوت کند به اینکه مجلس آتیه و وکلای آتیه با حق تجدید نظر در فلان اصل و فلان اصل و فلان اصل قانون اساسی انتخاب بشوند. بعد آنها بیایند و قضیه را حل کنند و بالاخره بایستی یکی از این شقوق و یا شق دیگری را عقلاً نشسته پیدا کنند. و چنانکه خاطر غالب آقایان مستحضر است و بنده هم می‌بینم، خیال نمی‌کنم رویهمرفته خیلی مجال و فرصت باشد از برای اینکه ما با خونسردی کار بکنیم. بنابراین، از برای اینکه زودتر به نتیجه برسیم، خوبست در همین مجلس، می‌خواهیم الان، نمی‌خواهیم بعد از یک تنفس، در هر حال شقوق ذکر

شود، و هر یک از اشخاص یکی از این شقوق را که به نظرشان بهتر می آید درش پیشنهادی بکنند و بعد سعی می کنیم ببینیم کدام یک از این شقوق بیشتر به مصلحت مملکت نزدیک و با وضعیت مملکت موافق است. بنده یکی از آن اشخاص هستم که البته همیشه میل دارم و سعی هم کرده ام، آنچه که تا بحال توانسته ام، کاری که می کنم در حدود قوانین موضوعه باشد و البته حتماً تا وقتی که ممکن است دردی را از راه قانون دوا کرد، عقل اجازه نمی دهد که انسان بیاید و یک طریق غیرقانونی در نظر بگیرد.

ولی این را هم به آقایان می خواهم عرض بکنم که قوانین برای مواقع عادیست. گاهی هم می شود که شاید اگر بطور خیلی جدی یک مسائلی را دنبال کردید و از راه قانونی عادی حل کردید که بسیار خوب ولی اگر نشد، یک وقت ممکن است اوضاع به یک جایی برسد که یک طرق غیرعادی پیش بیاید و مجبور شوند به یک طرق غیر-قانونی اقدام بکنند. و پیشآمدهای ناگوار بشود و مسئولیتش متوجه تمام آن اشخاصی است که نخواستند سعی کنند تا بلکه یک طریق صحیح مشروع قانونی پیدا کنند.

عجالتاً بنده به همین اندازه اکتفا می کنم و سایر آقایان که اجازه خواسته اند، اظهار نظر بکنند، تا برسیم در موضوع شقوقی که به نظر آقایان رسیده است.

البته خوانندگان مسبقند که این ناطق زبردست از یک توطئه و تصمیم خطرناکی که همین امروز در جلسه ای سری میانه او و رجال مقتدر و مصادر امور گرفته شده بود، اطلاع داشت و این تهدیدات پی در پی که سراسر نطق او را پوشانیده است، متکی به معلومات نامبرده است!

نایب رئیس - آقای بهار!

بهار - البته آقایانی که در این روزها در تهران زندگی می کنند،



تصدیق می‌فرمایند که وضعیات وضعیات تازه‌ای است و اتفاقاً تمام سنگینی این وضعیات هم مستقیماً به دوش اشخاصی است که در این تالار جلوس فرموده‌اند که بنده هم یکی از آنان هستم. باید تصدیق کرد که برای مملکت ما یک روزهایی پیش آمده است که در تاریخ قرون اخیر ایران باید این روزها را جزو صفحات خیلی عمده تاریخ قرار داد و حقیقتاً اشخاصی که جزو نام‌برداران این صفحات می‌باشند، باید خیلی دقت و سعی کنند که در آن صفحات اعتراضات زیادی به آنها وارد نشود! بنده تصدیق می‌کنم که بجای اینکه به خونسردی یا مامله یا به غیبت و طفره بخواهیم با این وضعیات مقابله کنیم، همانطوری که آقایان فرمودند بهتر این است که بارشادت و با شجاعت — ولی نه یک شجاعت خودخواهانه — یک شجاعت و شهامتی که صرف مقرون به مصالح مملکت و مقرون به منافع ملت باشد، وارد قضیه شد و بطریق عقلایی و طریق وطنخواهی حقیقی در اسرع اوقات مشکل را حل کرد و اصلاح نمود. در این قسمت بنده کاملاً با ناطقین محترم موافق هستم و به همین دلیل هم در جلسات حاضر شدم. با اینکه حالم خوب نیست و همه روز هم رقعۀ عذربنده به مقام ریاست می‌رسد، مع ذلک در این چند روزه اخیر حاضر شدم. راست است اینکه آقای یاسائی و آقای داور فرمودند یک بحران فوق‌العاده قابل توجهی در مملکت پیدا شده است و همانطور که گفته شد یا بطور طبیعی یا، چنانکه آقای داور فرمودند، به طور دلخواه یا غیر دلخواه، هر چه هست، وضعیات طوری است که اگر مجلس شورای ملی جلوگیری نکند و واقعاً از نقطه نظر صمیمیت و صرف وطنخواهی داخل در قضیه نشود، ممکن است در آتیه قضیه طوری بشود که اختیار از دست ما و آقایان برخلاف انتظار بیرون برود و بطور غیردلخواه قضیه حل شود (یاسائی: به طور دلخواه).

بلی، انشاءالله بطور دلخواه! زیرا معروف است و این اصل مسلمی است که انقلاب را ممکن است ایجاد کرد، ولی ممکن نیست جلوگیری کرد.

وقتی که یک آتشی در یک خرمنی افتاد، شاید اول خاموش کردنش خیلی سهل است، بعد اگر جلوگیری نشود، ممکن است بجایی برسد که خاموشی آن از عهده همه خارج شود. باین دلیل هرچه هست مجلس شورای ملی که چندماهی بیشتر از عمر او باقی نمانده است، باید حس کند که در مقابل این تظاهراتی که در ایالات و ولایات می‌شود و بالاخره به مرکز هم سرایت کرده است، یک جوابهای امیدبخش و یک جوابهایی که بالاخره مقرون به مصالح مملکت باشد، تهیه کند و بدهد و آنها را ساکت کند. مقصود بنده که اجازه خواستم این نبود که بخواهم در مبادی این تظاهرات حرف بزنم. اینها یک قضایایی است که خیلی واضح است و بطون تواریخ در این قضایا حکمیت کرده و می‌کند و من هیچ میل ندارم و نمی‌خواهم تعرضی به کسی بکنم و هیچ همچو قصدی ندارم که در اطراف این مبادی حرف بزنم.

اینکه آقای یاسائی اشاره کردند و اعتراض کردند، قصد بنده به هیچوجه تعرض نبود و از نقطه نظر مصالح مملکت و منافع ملت به آقایان عرض می‌کنم و می‌توانم قسم بخورم که برای شخص بنده به هیچوجه فرقی نمی‌کند که در رأس امور این مملکت اشخاص خاص یا طبقات مخصوص باشند. قاجاریه در رأس امور این مملکت باشند یا غیر آنها هیچ برای بنده و شاید برای تمام آقایان هم از نقطه نظر منافع عمومی و مصالح مملکتی نباید ابداً فرق کند. زیرا زندگی اجتماعی زندگانی شخصی را تحت الشعاع قرار می‌دهد. هیچکدام ما راجع به اشخاص منافع خاص نداریم. ما در ضمن سیر اجتماعی که بالاخره دوره‌های این سیر اجتماعی از قرون هم تجاوز می‌کند، و شاید به چندین قرن می‌رسد، می‌آییم و می‌رویم و مضمحل می‌شویم. ما اشخاصی هستیم که در عرض پنج سال و ده سال و بیست سال شاید در این سیر اجتماعی هستیم، بعد مضمحل می‌شویم و می‌رویم و بالاخره مملکت می‌ماند و ملت و تاریخ! پس برای شخص بنده به هیچوجه تفاوتی نخواهد کرد اگر چنانچه واقعاً ملت بخواهد

یک طبقه را بردارد و یک طبقه دیگر ایجاد کند. تنها قصد بنده این است که مجلس شورای ملی باید یک نکته را کاملاً مراعات کند و آن قانون اساسی است. یعنی در ضمن شقوقی که آقای داور فرمودند، مجلس شورای ملی سعی کند و آن شقی را انتخاب کند که هم به وضعیات حاضره خاتمه داده شود و هم اندک خدشه‌ای به قانون اساسی رخ ندهد و وارد نشود. زیرا اگر بخواهیم قسمت اخیر نطق آقای داور را مطمح- نظر قرار دهیم که گفتند قوانین از برای مواقع عادیست و بالاخره وضعیت فعلی را هم خیلی غیرعادی فرض کنیم و قانون را در مقابل وضعیت فعلی خاصه قانون اساسی را در برابر وقایع فعلی قابل شکستن و قابل تزلزل بدانیم، به عقیده بنده یک سست عنصری بزرگی کرده‌ایم زیرا معتقدین و علاقه‌مندان به منافع و مصالح یک جامعه حتی الامکان هر وضعیت شدیدی را که در مقابل قانون اساسی پیش بیاید، باید آن وضعیت را غیرعادی تصور نکنند و بایستی برای حفظ قانون اساسی که تنها ضامن سعادت و حیات یک مملکتی است، آن وضعیات را عادی بدانند و مقاومت بکنند برای حفظ قانون اساسی. لهذا به عقیده من برای صاحبان این عقیده یعنی کسانی که قانون اساسی را در مقابل هر وضعی قابل بقا و ثبات می‌دانند، هیچ هنگامه و هیچ هیاهو و هیچ حمله و هیچ ضربتی نمی‌تواند و نباید غیرعادی تلقی بشود! خاصه که دولت ما یک دولت مقتدریست و شخص اول مملکت ما آقای پهلوی یک مرد قادر و توانایی است و در تمام اقصاع مملکت و تمام سرحدات ایران و تمام ایالات و ولایات عده و عده دارد و البته با بودن ایشان ما نمی‌توانیم یک وضعیتی را که از مبادی آن خبر داریم غیرعادی فرض کنیم! تمام وضعیاتی که بخواهد در مقابل قانون اساسی تظاهر کند با قدرت حکومت پهلوی وضعیات عادیست و هیچ قضیه را ما نمی‌توانیم وضعیات غیرعادی تلقی کنیم.

فقط در مقابل یک چیز ما موظف هستیم که خونسردی را کنار

بگذاریم، عاقلانه داخل حل قضیه بشویم و آن عبارتست از تلگرافاتی که جمعی از مردم به جمعی از نمایندگان و به مجلس شورای ملی مخابره کرده‌اند. در پایتخت هم جمعی از افراد مملکت از تجار و کسبه و اصناف رفته‌اند در یک نقطه جمع شده‌اند و جمعی از آقایان نمایندگان رفته‌اند به این دسته ملحق شده‌اند. البته در مقابل این قضایا مجلس شورای ملی بایستی خونسردی را کنار بگذارد، بایستی بنشیند و به‌عرایض و تظلمات آنها گوش بدهد و در حدود حفظ قانون اساسی و در حدود صیانت قانون اساسی یک تصمیمی اتخاذ بکند که هم رضایت تلگراف‌کنندگان و متحصنین حاصل شود و هم قانون اساسی به قوت و ثبات خود باقی بماند. زیرا اگر بخواهد یک شخص یا یک جمعی یا یک خانواده‌ای در یک مملکتی زندگی سیاسی کند و مملکت را سرپرستی بکند، بالاخره به قانون اساسی احتیاج خواهد داشت.

قانون اساسی برای هر کسی که در این مملکت زندگی می‌کند واجب-الاحترام و واجب‌الرعیانه است. پس بالاخره به عقیده بنده مذاکرات را در اطراف این قضیه زیادتر نباید بسط داد و آقایان یک کمیسیونی را یا از مجلس یا از فراکسیون‌ها، از هر کدام یک نفر، دونفر، انتخاب و معین بکنند و ببینند در چه حدی می‌توانند یک تصمیمی اتخاذ بکنند که هم تلگراف‌کنندگان ساکت شوند و هم متحصنین راحت بشوند و بروند مشغول کار و زندگی خودشان شوند و هم کمتر اسباب زحمت دولت و نگرانی آقایان نمایندگان حاصل شود و هم در عین حال بالاخره مذاکراتی که به قول آقای داور دوسال است که ما و ملت و مملکت را بزحمت انداخته است، این مذاکرات را به یک حدی و در یک جایی خاتمه بدهند و مردم تا اندازه‌ای آسوده و راحت شوند. پس بالاخره بنده بهتر اینطور می‌دانم که مقدمات را طولانی فرض نکنیم و آن را طول و تفصیل ندهیم، بلکه مقدمات را به اینجا برسائیم که جمعی از افراد ملت تلگرافهایی کرده‌اند و باید به آنها جواب داد. در عین

حال هم باید تصمیمی اتخاذ کرد که مرضی الاطراف باشد یعنی قانون اساسی متزلزل نشود و اسباب آسودگی مردم و طبقات و آحاد ملت نیز فراهم بشود و منبعد دیگر اتفاقات دو ساله رخ ندهد!

در عین حال، اگر چنانچه راجع به اشخاص یک وضعیاتی پیش آمده، البته مجلس شورای ملی بایستی اشخاص را فدای مملکت بکند، ما باید در مقابل مملکت و در مقابل ملت، اگر چنانچه ناچار شدیم، از اشخاص صرف نظر بکنیم. ولی در عین حال باید سعی کنیم که قانون اساسی کاملاً محفوظ بماند و اگر بشود، همان طوری که گفته شد، قضیه فراندم را به یک طریق عاقلانه و به یک شکلی که هر روز نشود نظیرش را ایجاد کرد و دو اصل و سه اصل از قانون اساسی را از بین برد، بساید صورت داد. سپس یک شکلی فراندم باید بشود که قابل اتیان بمثل نباشد. به این معنی که هر روز نشود به این شکل و به این وسیله یک اصل از قانون اساسی را تراشید و یک اصل دیگر بجایش گذاشت. با این ترتیب فراندم بنده کاملاً موافق هستم. حالا اگر این فراندم یک هفته طول کشید و در عرض یک هفته صورت گرفت بهتر، و اگر نشد، بالاخره نبایستی عجول باشیم و اگر چهارماه و پنج ماه و شش ماه هم برای این فراندم و برای سؤال از افکار عمومی طول بکشد بایستی تسلیم شویم و مردم را ساکت کنیم، و مجلس شورای ملی هم باید در مقابل مردم همان طوری که دارای قوه است، دارای اختیارات است، خود را معرفی کند و بیش از این هم راضی نشویم و اجازه ندهیم که به وکلای مجلس توهین کنند و بالاخره در آتیه به کرسی و کرسی نشین لعنت کنند!

یک کاری بکنیم که وضعیات این یکی دو ساله که اسباب زحمت شده باز تجدید نشود و این مسأله را هم عرض می کنم که این قضیه را باید با یک عجله ای که در عین حال با خونسردی باشد انجام داد و بالاخره باید سعی کرد و سعی هم باید عاقلانه باشد و طوری باشد که

احساسات در آن دخالت نکند و با یک طریق عقلایی آقایان که در سیاست ورزیده هستند، اشخاصی که طرف توجه عمومند، اشخاصی که بالاخره در قضایا بوده‌اند و تجربه کرده‌اند، باید این آقایان را شرکت داد، باید از فراکسیونها جمعی را جمع کرد و آنها را شرکت داد و به یک شکلی که آبرومندانه برای مجلس تمام شود، این مسأله را تمام کرد. بنده میل دارم که آقای داور هم با بنده موافق باشند و وضعیات را هم غیرعادی ندانند و عادی بدانند و درعین حال قانون اساسی را هم حفظ کنند و اگر هم برای صلاح مملکت بایستی تجدید نظر در بعضی از مواد قانون اساسی کرد، تصدیق کنند که با عجله نباید این کار بشود و به عقیده بنده این کار نباید به یک طریقی بشود که هر روز بتوانند ما یا پارلمانهای آینده این مملکت را ملزم کنند که یک قسمت قانون اساسی را مقراض کنیم. ما باید کاری کنیم و قضایا طوری به دست ما حل شود که پارلمانهای آینده هم دچار اشکال نشوند.

خوانندگان در نظر دارند که ناطق اقلیت، عصر، مورد سفارش رئیس دولتی که می‌خواهند او را شاه کنند، واقع شده است. رفقایش صلاح خود را در آمدن امشب — شب مخوف — ندیده‌اند؛ و او را هم تهدید کرده‌اند و بعضی دوستان گفته‌اند به مجلس حاضر نشود. این بیچاره باید برحسب وظیفه جمعیتی و وجدانی و اعتقادی خود از حمله مخالفان و هواداران تزلزل قانون اساسی جلوگیری کند. کسانی که اهل بحث و انتقادند می‌دانند که نقش من در این نطق بسیار دشوار و جانکاه بود، و با وجود نرمی و عبارات پهلودار، مع ذلک چون گوینده را می‌شناختند، برآشفتنده و به قول بعضی اگر نطقی هم نمی‌کردم برمی‌آشفتنده. باری قبل از آنکه نطق کنم یکی از افراد پادو اکثریت، از نمایندگان در مجلس، به من نزدیک شد و گفت اگر نطقی کردی مایست و زود برو!

**نطق من تمام شد!!**

برای شنیدن جواب نایستادم، زیرا معلوم بود چه می‌خواهند و چه می‌گویند.

با یک مشت تلگرافات اجباری، آنهم از نقاط محدود و نهضت جعلی آذربایجان حاج رحیم آقا و نطق فصیح آقای یاسائی و داور، بناست پادشاهی را که دوستسال است پدرانش مملکت را با شمشیر از چنگ ایلات گرفته و با تدبیر نگاهداشته‌اند، خلع کنند و تاج نادر و کریم‌خان و ناصرالدین شاه را بر سر مردی بگذارند که مردم ایران جز ستم و ظلم از اتباع او تا کنون ندیده‌اند. مردی که روزنامه‌نویس را در میدان مشق کتک می‌زند و به چوب می‌بندد، مردی که با مشت، دندان مدیر جریده‌ای دیگر را خرد می‌کند، مردی که به امر و فرمان او سرکردگان و رجال کشور مانند سردارمعززها و اقبال‌السلطنه‌ها و امیرعشایرها را بیگناه کشته و اموالشان را غارت کرده‌اند، مردی که تحصیلات ندارد، مردی که بی‌اندازه طماع است، مردی که محال می‌گوید و فریب می‌دهد... البته هیچ مرد آزاده و جوانمردی خاندان دوستساله قانونی را بر نمی‌دارد تا خاندان تازه‌ای را بدان صفت با هو و جنجال بتخت بنشانند! اما دموکراسی دنیا چنین حکم کرده بود و بایستی بشود. باصطلاح: باید کارتاژ خراب شود، زیرا رم اینطور خواسته است!

من برای شنیدن جواب نایستادم. پس از ادای این نطق دشوار که با هزاران دندان بجگر فرو بردن، توانسته بودم به نصیحت دوستانم عمل کرده، کلمه نیشداری نگویم، بسیار خسته بودم. رفتم!

بلافاصله، آقای «ح.» بطوری که شنیدم، از لژ تماشاچیان بعجله بیرون رفت. من که رفتم، باز قدری در مجلس صحبت شد. داور، شیخ محمد علی تهرانی، دستغیب و دیگران صحبت کردند.

من رفته بودم، اما نه از مجلس بیرون، بلکه در اتاق تنهایی نشسته و سیگاری آتش زده بودم و به اوضاع کشور و آتیه مملکت و آتیه خودم فکر می‌کردم. این فکر طول کشید. ملک‌التجار آمد بیرون به من گفت: ملک! خوب حرف زدی، اما نان خودت را آجر کردی. آقای حاجی ملک گمان می‌کرد همه کس برای نان کار می‌کند!

بعضی و کلا که از پهلوی من رد می‌شدند تا وارد مجلس شوند، بغل خالی می‌کردند!... حریم بزرگی قوسی شکل داده، رد می‌شدند، زیرا مردی جذامی آنجا

بود! ... جذامی که نانها را آجر می کند! ... مرض بسیار بدی که انسان را از هستی ساقط می نماید!

نطق آقایان تهرانی و دستغیب خلاصه اش این بود:

«قانون اساسی را ملت وضع کرده است و ملت هم حق دارد آن را دستکاری

کند و اصلاح نماید»، همین و بس!

دیگر نگفتند که چگونه و با کدام تشریفات و با ریخته شدن چه خونها این

قانون وضع شد و ملت که بود و حالا ملتی که می خواهد آن را عوض کند کیست؟

چند نفرند و چکاره اند؟ یا اگر بنا باشد هر روزه ده نفر توطئه کرده، به نام ملت قانون

اساسی کشور را دستمالی کنند، عاقبت کار به کجا خواهد کشید؟

این فکرها در بین نبود، زیرا شهوت و رعب، بیم و امید بر عقل و وجدان و

دین و ایمان و سوگند و قول غلبه کرده بود!

### بالاخره خونریزی هم شد!

من هنوز بیرون بودم که شلیک شدیدی در دم بهارستان شنیده شد. چند تیر

خالی شد، یک تیر به پنجره اتاق مجلس خورد و شیشه را شکست! و کیلان بیرون

ریختند. آقای شیروانی در راهرو بر زمین افتاد و جمعی کثیر از روی ایشان دیوانه وار

رد شدند. نیمه جان، شیروانی را بلند کردند، و فریاد او بلند بود، ولی که بود که گوش

بدهد! نمایندگان و تماشاگران درهم ریختند! تماشاگران هم از ترس واقعه بیرون،

به اندرون مجلس گریختند، و بانمایندگان از سرسرا بزیر دویدند! دونده ترین نمایندگان

دم در مجلس باقراول مقابل شدند. سرنیزه قراول که نگذاشت کسی فرار کند، آنها را

دوباره به داخل بهارستان برگردانید! به دردیگر باغ، طرف مطبوعه، دویدند؛ قراول

با سرنیزه مانع فرار شد! ناچار از دیوار باغ، از روی گلخانه، با شکستن شیشه ها و

با مجروح شدن پاهای لطیف، گریزی بهنگام صورت گرفت!

گویا حاج ملک توانسته بود با یکی دیگر از رفقا قراول را فریب دهد و با

عجز و نیاز و بردن نام اطفال خود که یتیم خواهند شد، اجازه فرار گرفته، بزند بچاک!



من چند دقیقه در اتاق کمیسیون خارجه توقف کردم، سپس وارد تالار مجلس شدم، آقای امیر جنگ و یکی دیگر که به یادم نیست، یک تایی نعلین یکی از نمایندگان را بدست گرفته و او را دست انداخته بود و با چند نفر از تماشاگران جایگاه مخصوص از فرنگی و ایرانی که جا نگاهداشته بودند، صحبت می کرد. بالاخره، غوغای بیرون خوابیده بود. سید محمود زنگ زد. نایب رئیس وارد تالار شد. نمایندگان که هنوز نرفته بودند، یکی دو تا از اینجا و از آنجا، آمده سر جای خود نشستند که جلسه را تشکیل دهند. اما افسوس که عده کافی نبود و شجعان مجلس از دیوار و درگریخته بودند. جلسه به علت کافی نبودن عده ختم و جلسه آتیه به روز شنبه، نهم آبان، قبل از ظهر (جلسه تاریخی) موکول گردید.

### دم در چه خبر بود؟

توطئه روز قبل، همان مخاطراتی که آقای داور در ضمن نطق خود به چشم ما می کشید، چنین وقوع یافته بود:

بنا بود ناطق اقلیت آنشب برای انتباه و عبرت دیگران به پاداش اعمالش برسد!... بنا بود غضب ملت و خشم آقایان کمیسیون نهضت ملی (!) آنشب کار او را بسازد!

نطق من بی اندازه مؤدبانه و با نزاکت بود. هر چند حرفها را هم زده بودم و قدری پرده را بالا کرده بودم، مع ذلک نطقی نبود که سزایش مرگ باشد! ولی تصمیم بزرگان و اصلاح طلبان بایستی مجری گردد! باید یکی را کشت تا دیگران بترسند و تسلیم شوند!

این سیاست در ایالات و ولایات مؤثر واقع گردیده و پیشرفت کرده بود، چرا در تهران معطل شوند و این سیاست را بموقع اجرا نگذارند؟!

من نطقم را کردم و از جلسه خارج شدم، آقای «ح.» هم فوراً از جایگاه نوین بیرون رفت و رفیقش که با او هم ولایت بود، باقی ماند!

من رفتم سیگار بکشم، آنها گمان کردند رفتم که بگریزم. به من هم یک ساعت قبل، از طرف یکی از آن آقایان توصیه شده بود که اگر نطق کردی زود برو و ممان! بنابراین، حساسترین عمال کمیسیون نهضت ملی هم بیرون رفت که کار خودش را انجام دهد!

### پشت هم اندازی خدا!

نمی دانم کیست که بعضی تدابیر را با تقادیر خود بهم می زند؟

من در اتاق اقلیت سیگار در دست داشتم. در همان حال، حاج واعظ قزوینی مدیر دو جریده نصیحت و وعد که از قزوین برای رفع توقیف جریده اش به تهران آمده، و به آقای فاطمی وزیر معارف (که تازه به وزارت نصب شده بودند) مراجعاتی داشت، عصر به کلوب حزب سوسیالیست که خود هم جزو آقایان و از هواداران دلسوخته نهضت جدید بود، رفته و از آنجا با یکی از رفقایش برای تماشای جلسه تاریخی و دیدن هنرنمایی رفقا و هم مسلکانش به بهارستان آمد. رفیقش بلیت داشت و داخل شد و حاج واعظ داخل بهارستان شده، به اداره مباشرت برای گرفتن بلیت وارد شد و قدری هم معطل شد.

من سیگار می کشیدم، حاج واعظ بلیت گرفته به همراه اجل معلق داخل صحن بهارستان شد، از جلو سرسرارد شد، باعبا و عمامه کوچک و ریش مختصر و قد بلند و قدری لاغر، با همان گامهای فراخ و بلند—بعین مثل ملک الشعراء بهار—از در بیرون رفت که از آنجا بطرف راست پیچیده، از در تماشائیان وارد گردد.

حضرات در زیر درختها و پشت دیوار دو طرف در به کمین نشسته بودند، استاد آنها هم مترصد ایستاده بود که دیدند بهار از در بیرون آمد، اینجا بود که شلیک یکمرتبه شروع شد!

گلوله به گردن واعظ می خورد، واعظ بطرف مسجد سپهسالار می دود، خونیان از پیش دویده، در جلو خان مسجد به او می رسند. واعظ آنجا بزمین می خورد، پهلوانان ملی بر سرش می ریزند و چند چاقو به قلب واعظ می زنند و سرش را با کارد می برند! درین حین یک کسی به رفیق آقای «ح.» خبر می دهد که یارو اینجاست و

ترفته است! آن شخص بعجله بیرون می‌رود و دوان‌دوان خود را به حضرات می‌رساند و به آواز بلند می‌گوید: «بوده‌یر!»، او نیست! او نیست!

این سخن دست پهلوانان را سست می‌کند! سری نیمه بریده و قلبی سوراخ شده و گلوله به گردن جای گرفته، ترك می‌شود و خونیان می‌روند! اینجا مأمورین وظیفه‌شناس پلیس می‌رسند و نعش را برداشته در درشکه می‌گذارند و به مریض‌خانه شهربانی می‌برند!

رئیس دولت در سفارت فرانسه مهمان بود. به ایشان راپورت فوری داده می‌شود که ملت ملك الشعراء بهار را کشته‌اند! ایشان هم به یکی دو نفر از وزرا این خبر مهم را می‌دهند و می‌فرمایند که ملت فلانی را بقتل آوردند!

بعد بلافاصله راپورتی دیگر می‌رسد که مقتول کسی دیگر است! باز هم رئیس دولت به همان آقایان می‌فرمایند که دیگری را عوض ملك کشته‌اند. و این خبر وقتی در مجلس جشن مزبور شیوع پیدا می‌کند که مجلس ختم شده، ما با جمعی و کلا و بهمراهی امیر جنگ و سید اجاق و شاهزاده اسکندری و مرحوم‌واله بطرف خانه‌ها مان پیاده می‌رفتیم؛ چه، اتومبیلها و درشکه‌ها همه در حین شلیک گریخته بودند!

### باز هم مجلس

اکنون با قید اختصار که شرط این تاریخ است و بغیر از این طریق صورت‌پذیر نیست، خلاصه بقیه جلسه شب هفتم آبان را نقل می‌کنم.

بعد از ختم نطق بهار، مرحوم داور درباره طبعی بودن یا غیرطبعی بودن تلگرافات که گویا بر اثر سوء تفاهمی در ضمن نطق بهار پیش آمده بود، توضیحاتی دادند.

بعد از او مرحوم کاتوزیان (شیخ محمدعلی تهرانی) نطقی کرد که خلاصه و مفادش این بود که «آذربایجانیان تلگرافاتی کرده‌اند و این تلگرافات معنوی است و نباید به خونسردی تلقی شود زیرا موجب پشیمانی خواهد گردید و باید مجلس داخل هیچ موضوعی نشود مگر آنکه این موضوع را خاتمه بدهد.»

دست‌غیب نطق مفصلی کرد و مفادش بحران و نگرانی عمومی بود و شرح

مبسوطی در اطراف بحران و مضار آن، خطابه مانند بیان کرد و گفت:

بنده هم قانون اساسی را مقدس می‌دانم. قانون اساسی را بنده هم می‌گویم محترم است، بلکه همه آقایان و کلا و توده هم می‌گویند محترم است. چرا قانون اساسی محترم شده؟ برای اینکه قانون اساسی را این ملت تصویب کرده یا اینکه ملت اجازه داده است به یک عده که این قانون را وضع کنند که قانون اساسی مملکت و قانون استقلال مملکت باشد... حالا برویم برسر اینکه آیا ملت با اینکه خودش این قانون را وضع کرده می‌تواند بعضی از موادش را نسخ کند یا نه؟ البته می‌تواند. مثل اینکه مجلس دوره سوم و یا مجلس دوره چهارم یک قانونی وضع می‌کند، خودش یا مجلس دیگر البته می‌تواند آن قانون را لغو کند. پس قانون اساسی که محترم است، برای اینست که ملت خودش وضع کرده و همان ملت هم می‌تواند نسخش کند (!)، این اعلامیه‌هایی است که در دست بنده است... (شرح مبسوطی ناطق محترم راجع به اعلامیه‌های کمیسیون ائتلاف آذربایجانی و تجار بیان کرد و اطمینانی ممل بکار برد و از امضاها و مقاصد صاحبان آنها سخن بسیار گفت) و عاقبت گفت: من از روی افکار این ملت (!) حرف می‌زنم.

شوشتری - امضاها را بخوانید.

دستغیب - امضاها را همه آقایان خوانده‌اند و دیگرگمان نمی‌کنم لازم به خواندن باشد. در اینجا فقط یک کلمه خوشبختانه یا بدبختانه گفته شد که «حق ندارند». بنده عرض می‌کنم که «حق دارند». آقای ملک‌الشعراء به یک عبارت تندتری فرمودند که «حق ندارند اعتراض کنند»، بنده عرض می‌کنم حق دارند اعتراض کنند، یک کلمه آقای بهار فرمودند که آن کلمه به عقیده بنده باید یک قدری اصلاح شود. فرمودند: «دولت مقتدر است، اگر بنا باشد خلاف قانون اساسی گفته شود، دولت مقتدر باید جلوگیری نماید». بلی راست است، اما دولت مقتدر پهلوی جلو افکار مردم را که نمی‌تواند بگیرد (!). دولت مقتدر پهلوی نمی‌تواند

به بنده بگوید این عقیده که داری اظهار مکن. دولت مقتدر پهلوی که سهل است، دولت مقتدرتر از پهلوی و یک اقتدار فوق اقتدار آقای پهلوی هم که در ذهن من نمی آید، نمی تواند بگوید تو آزاد نیستی، حرفت را نزن! بنده می گویم فلان ماده از قانون اساسی را من قبول ندارم. دولت مقتدر پهلوی و هر دولت مقتدر دیگر نمی تواند توی دهن من بزند و بگوید تو نمی فهمی. البته این یک حرفی است ولی دولت مقتدر نمی تواند توی دهن ملت بزند و بگوید حرف نزن و سلب آزادی از مردم بکند! دولت مقتدر بایستی مظهر افکار ملت باشد... اگر فرض کنیم که دولت مقتدر پهلوی اینها را متفرق می کرد، آیا فوراً مجلس به او اعتراض نمی کرد که آقای دولت چرا اینها را متفرق کردید؟ هیچ دولت مقتدر نمی تواند جلو افکار ملت را بگیرد، نمی تواند جلوی این اعلامیه ها را بگیرد، دولت نمی تواند مردم را بگیرد حبس کند که چرا شما می خواهید عقاید و افکار خودتان را اظهار کنید (!). پس بنائاً علی ذلک، درخاتمۀ عرایض خودم عرض می کنم که باید هرچه زودتر به این بحران و به این بلا تکلیفی و نگرانی خاتمه داد و مردم را از حالت بلا تکلیفی و نگرانی نجات داد. حالا اگر آقایان میل دارند کمیسیونی تشکیل بدهند، گرچه به عقیده بنده اینهم باز دیر می شود، برای اینکه جلسۀ کمیسیون یک روز تشکیل می شود، یک روز نمی شود و بالاخره کم کم عدۀ اعضاء کمیسیون کم می شود و باز این قضایا همینطور بحالت بی تکلیفی می ماند و ده روز، بیست روز طول خواهد کشید. و این نکته را هم باید متذکر شد و آقای داور بد فرمودند بلکه خوب فرمودند که اصل تفوه به بعضی عبارات خوب نیست و کیف از تصرفش. مثلاً بنده عرض می کنم خیال دارند اداره نواقل یا بلدیہ را تصرف کنند. اصلاً این کلمه بد است، دیگر عملش بدتر است و بنده عقیده ام اینست که به هر ترتیبی هست باید جلوگیری کرد.

نایب رئیس - مکرر گفته می شود مجلس نسبت به رسیدگی به این

تلگرافات و عرایض مردم مسامحه کرده است، البته همه آقایان تصدیق می کنند که مجلس مسامحه نکرده است؛ نهایت اشخاصی که در خارج هستند برای اینکه از اوضاع و ترتیبات داخلی مجلس مطلع نیستند، این تصور را می کنند.

مجلس مدت ده الی دوازده روز بود که مشغول انتخاب هیأت رئیسه خودش بود ولی چند روز است که توجه خاصی به این موضوع کرده است و این مسأله هم تا در خارج تبادل نظر نشود و یک وجه حلی پیدا نشود، به مجلس آمدنش فایده ندارد و نتیجه مطلوبه را نمی دهد؛ تا اینکه بالاخره آقایان حاضر شدند که داخل در طریق حل قضیه شوند و بهترین دلیل هم آمدن آقایان است در این موقع و تشکیل دادن جلسه فوق العاده در عصر. بنابراین، تصوراتی که در خارج می شود بی مورد خواهد بود و یک عده زیادی از آقایان اجازه خواسته اند و تصور می کنم تمام هم موافق با این موضوع باشند که باید راه حلی پیدا کرد. بنابراین، بهتر اینست که وارد در طریق حل شوند والا در کلیات موافقت یک پیشنهادی هم از آقای حائری زاده راجع به تنفس رسیده است قرائت می شود:

بنده پیشنهاد می کنم نیمساعت تنفس داده شود. حائری زاده  
نایب رئیس - بفرمایید.

حائری زاده - این موضوعی که حالا مطرحست، من هرچه فکر می کنم چه لباسی تنش کنم، نمی فهمم.

چون راپورت کمیسیون عرایض ابتدا مطرح شد و راپورت کمیسیون این بود که تلگرافات قرائت شود. بعد آقایان گفتند خوبست مضمون تلگرافات به عرض مجلس برسد ولی بعد از قرائتش صرف نظر شد. مجلس، مجلس روضه خوانی و کنفرانس نیست که هر کس بیاید یک اظهاری بکند. مجلس باید یک راه حلی برای این بی تکلیفی که همه متفق هستیم باید به آن خاتمه داده شود، معین نماید و به عقیده بنده خوبست

تنفس داده شود تا در خارج جلسه علنی علمای علم حقوقی که داریم نشسته پهلوی هم و یک راه حل و فرمولی پیدا کنند و آن را زمینه قرار بدهیم و از روی آن عمل کنیم. والا ازین مذاکرات متفرقه که بنده یک عقیده اظهار کنم و آقا یک عقیده، بالاخره به نتیجه نمی‌رسیم و تضییع وقت هم فایده ندارد. ازین جهت بنده پیشنهاد تنفس کردم. نایب رئیس - آقای داور (اجازه).

داور - بنده در اصل این پیشنهاد که چند دقیقه تنفس داده شود مخالف نیستم. فقط این قسمت را می‌خواستم خدمت آقایان عرض کنم و آن اینست که اگر واقعاً قصد تبادل نظر دارند و البته آقا که این پیشنهاد را داده‌اند مقصودشان همین است که یکساعتی در بیرون بنشینند و تبادل نظر کنند بلکه زود به مقصود برسیم، این امریست علی‌حده. ولی اگر مقصود اینست که وقتی تلف شود و آقایان هم تشریف ببرند و این قضیه هم هر قدر طول می‌کشد، بکشد که این ترتیب صحیحی نیست و بنده مخالفم.

حائری زاده - قصد بنده هم همین بود که در خارج بنشینند و یک راه حلی پیدا کنند.

نایب رئیس - این ترتیب که علمای علم حقوق در خارج بنشینند رسمی نیست و اگر آقایان بخواهند صورت رسمی پیدا کند، باید یک کمیسیونی را انتخاب کنند. نهایت علمای علم حقوق را به عضویت آن کمیسیون انتخاب کنند تا راپورتی بدهند و در آن مذاکره شود. علی‌ای حال، رأی می‌گیریم به تنفس.

دستغیب - بنده مخالفم.

نایب رئیس - بفرمایید.

دستغیب - اولاً اینکه بنده خودم به فرموده آقای حائری زاده این موعظه را بخودم می‌کنم (چون شغلم موعظه کردنست). در عبارت، عقیده‌ام اینست که باید درست حفظ نزاکت را کرد برای اینکه اگر

یکی از نزاکت خارج شود دیگری هم باید از نزاکت خارج شود و مجلس همانطور که مظهر افکار سیاسی مردم است، مظهر افکار و اخلاق مردم هم هست. راجع به تنفس هم اگر چنانچه یک عده نروند که باز مجلس از اکثریت بیفتد، خیلی خوبست تنفس داده شود ولی چون من قطع دارم که یک عده خواهند رفت و مجلس از اکثریت خواهد افتاد، از این جهت مخالفم.

نایب رئیس - آقای حائری زاده.

حائری زاده - بنده از فرمایشاتی که آقای دستغیب فرمودند خیلی تعجب می کنم. مگر ماها حالا اگر بخواهیم برویم مانعی داریم؟ یا یک مانعی داریم که اینجا بنشینیم؟

سید یعقوب - بلی مانع دارید! ... بحران مملکت مانع است!

حائری زاده - خوب، بلی بحران مملکت مسأله ای است علی حده و الا اینجا یکی یکی از آقایان بخواهند اظهار عقیده بکنند فایده ندارد و بهیچوجه به نتیجه نمی رسیم. پس بهتر است که یک کمیسیونی همینطور که آقای نایب رئیس فرمودند، انتخاب شود و هر شکلی که صحیح تر است کمیسیون انتخاب بشود و بنشینند و در موقع تنفس این قضیه را حل کنند و به یک صورتی بیاورند و طوری هم نباشد که یک ماه منتظر انتخاب کمیسیون بشویم.

نایب رئیس - پس موافقید با انتخاب کمیسیون. دو پیشنهاد راجع به این مطلب رسیده است قرائت می شود:

این بنده تقاضا می کنم که کمیسیونی مرکب از دوازده نفر انتخاب شود.  
محمد علی تهرانی

بنده پیشنهاد می نمایم که یک کمیسیون دوازده نفری از مجلس انتخاب شود.  
سلطانی - یعقوب الموسوی

نایب رئیس - آقای اخگر (اجازه).



اخگر - بنده با انتخاب کمیسیون از مجلس مخالفم و این را صحیح نمی‌دانم و عقیده دارم که نمایندگان فراکسیونها در خارج جمع شوند و بنشینند این قضیه را حل کنند و الا انتخاب کمیسیون از مجلس آنهم راجع به یک امر مهمی هیچ عملی نیست. زیرا شاید بنده موافق با این ترتیب باشم ولی آن کسی که انتخاب می‌شود مخالف باشد. بنابراین خوب است از فراکسیونها یک عده‌ای معین شوند. ممکنست آقایان منفردین هم نماینده بفرستند.

نایب رئیس - اینطوری که در خارج مجلس از فراکسیونها انتخاب شود رسمی نیست. یا باید از مجلس انتخاب شود یا از شعب . علی-ای حال، پیشنهاد دیگری شده است راجع به شعب، اما آن قسمت آخرش باید حذف شود.

آقا سید یعقوب - اجازه می‌فرمایند در پیشنهاد توضیح بدهم.  
نایب رئیس - بفرمایید.

آقا سید یعقوب - این مسأله را چنانکه مقام ریاست فرمودند که فراکسیونها اگر نماینده انتخاب کنند رسمیت ندارد، نه سابقه مجلس دارد، نه سابقه نظامنامه؛ و کمییونی که رسمیت دارد و راپورتش ممکن است در مجلس قرائت شود کمیسیون منتخبه از مجلس یا شعب است. بعلاوه، ما که پیشنهاد کردیم کمیسیون ۱۲ نفری انتخاب شود، عقیده‌مان برخونسردی نیست بلکه عقیده‌مان به جدیت و تمام کردن کار است و همینطور هم که آقای حائری زاده فرمودند صحیح است: مجلس، مجلس روضه خوانی و کنفرانس نیست، بلکه، حقیقتاً برای یک امر فوق‌العاده تشکیل شده است. ملت در جنبش است (!)، ملت تهران در جنبشند (!). حالا آقای ملک الشعراء می‌فرمایند خیر این طور نیست، بنده عرض می‌کنم: آقا! ملت آذربایجان در جنبش است (با حرارت).  
(صدای زنگ نایب رئیس)

نایب رئیس - آقا راجع به پیشنهادتان توضیح بدهید.

آقا سید یعقوب - پس این قضیه فوق العاده است و باید خاتمه پیدا کند. ما اینطور پیشنهاد کردیم که کمیسیونی دوازده نفره از مجلس انتخاب شود و به اسرع اوقات فردا یا روز شنبه بنشینند و مشکل را حل کنند. بهار - اگر مقصود آقایان اینست که باز مثل سابق، در مسائل مخالف و موافق بتراشند و مطالب را سوء تعبیر فرمایند، بسیار خوب، ما هم حاضریم که داخل در اصل موضوع بشویم. بنابراین خواهش می کنم آقای سید یعقوب هم سوء تعبیر نفرمایند.

آقا سید یعقوب - بسیار خوب، تکذیب می فرمایید، بفرمایید. ولی آنجا (اشاره به هیأت تند نویسی!) نوشته شده است.

نایب رئیس - رأی می گیریم به پیشنهاد آقای سید یعقوب و آقای سلطانی که کمیسیون ۱۲ نفری از مجلس انتخاب شود. یاسائی - بنده با این پیشنهاد مخالفم.

نایب رئیس - البته آقایان تصدیق می فرمایند که در پیشنهادات مذاکره یک نفر موافق و یک نفر مخالف کافست. یک پیشنهاد دیگری هم رسیده است که بعد به عرض آقایان می رسد. آن هم از شعب است، فعلاً رأی می گیریم به پیشنهاد آقای سید یعقوب و آقای سلطانی. پیشنهادی هم رسیده است که راجع به این موضوع با ورقه رأی گرفته شود. قرائت می شود: (پیشنهاد ذیل خوانده شد)

ما امضا کنندگان تقاضا داریم در این موضوع با ورقه رأی گرفته شود. عبدالله یاسائی، دکتر امیر، دستغیب، کی استوان، علیرضا الحسینی، اخگر. اخگر - بنده پس می گیرم.

سلطانی - بنده امضا می کنم.

نایب رئیس - سایر آقایان هم پس می گیرند؟

یاسائی - خیر.

نایب رئیس - آقای دکتر امیر اعلم شما هم امضا فرموده اید؟

دکتر امیرخان اعلم - بنده پس می گیرم.

نایب رئیس - پس دیگر مورد ندارد. رأی می‌گیریم به پیشنهاد آقای آقاسید یعقوب. آقایان موافقین قیام فرمایند (عده قلیلی برخاستند). نایب رئیس - تصویب نشد. پیشنهادی از طرف آقای نجات شده، اما عده‌اش معلوم نیست.

نجات - ۱۳ نفر است.

(به مضمون ذیل خوانده شد)

بنده پیشنهاد می‌کنم کمیسیونی بفوریت از شعب انتخاب شود و آنچه را که راجع به این قضیه می‌دانند به مجلس راپورت بدهند که تکلیف آن معلوم شود.

(در این موقع بواسطه شلیک چند تیر از خارج مجلس و خارج شدن آقایان نمایندگان از مجلس، جلسه تعطیل و بفاصله نیم ساعت مجدداً تشکیل شد)

نایب رئیس - در اثر حادثه که عبارت از شلیک چند تیر در خارج مجلس بود و بعد از تحقیقات معلوم شد که مربوط به مجلس نبوده است، یک‌عده از تماشاچیها وحشت کردند و با عجله از مجلس خارج شدند و این مسأله باعث وحشت آقایان نمایندگان شد. به این جهت جلسه بهم خورد و در اثر این حادثه از قرار معلوم گویا بعضی از آقایان نمایندگان تشریف برده‌اند. بنابراین عده برای مذاکره و رأی کافی نیست و جلسه ختم می‌شود و جلسه آتیہ مطابق معمول، روز یکشنبه... بعضی از نمایندگان - جلسه شنبه تشکیل شود.

نایب رئیس - عرض کردم عده برای رأی کافی نیست و برخلاف نظامنامه هم نمی‌شود رفتار کرد. چون قبلاً اکثریت مجلس روز یکشنبه را معین کرده است همان روز یکشنبه جلسه تشکیل می‌شود و دستوری که امروز مطرح بود و ناتمام مانده است مطرح خواهد بود. (مجلس دو ساعت و ربع از شب گذشته ختم شد)

چنانکه قبلاً نوشتیم، بعد از ختم مجلس، نمایندگان بدون اطلاع از واقعه قتل در بیرون از بهارستان، خارج شدند و درشکه و ماشینها فرار کرده بودند، ولی سأمورین پلیس و آگاهی زیادی دم مجلس بود. بیاد دارم یکی از رؤسای تأمینات به من گفت: شما تنها به منزل خواهید رفت؟ من از این حرف تعجب کردم و گفتم: چطور، مگر چه شده است؟ من همیشه تنها به خانه می‌روم؛ و به اتفاق جمعی که مخصوصاً آقایان امیر جنگ و مرحوم سیدحسن اجاق از وکلا و آقای اسکندری مدیر سیاست و واله از آن جمله بودند، با هم بسوی خانه‌های خود رفتیم.

### متمم شب هشتم آبان

یکی از وزرای آن روز (وزیر فرهنگ) که اتفاقاً زنده مانده است، چنین می‌گوید: «من شب هشتم آبان در منزل بودم، لباس پوشیدم که بروم به مهمانی سفارت فرانسه، که رئیس‌الوزرا و هیأت دولت و جمعی از اعیان هم آنجا مهمان بودند. هنوز در خانه بودم که صدای تیر به گوشم رسید (منزل ایشان در خیابان صفی‌علی‌شاه بود)، سوار شدم و سراسعت به سفارت فرانسه رسیدم. در سالن، رئیس‌الوزرا را ملاقات کردم که تنها ایستاده بود. گفت: چرا اینقدر دیر آمدی؟ من اینجا کسی را از این فرنگیها درست نمی‌شناسم و مدتی است آمده‌ام. عرض کردم: هنوز سر وقتست، دیر نشده است.»

رئیس‌الوزرا گفت: پس جم ساعت را عوضی به من گفته است!

چیزی نگذشت که جمعی دیگر هم آمدند.

رئیس‌الوزرا بار دیگر از من پرسید: چه خبر داری؟

گفتم: تازه‌ای ندارم.

گفت: از مجلس چه خبر داری؟

گفتم: خبری ندارم.

گفت: دم مجلس شلیک شده است و ظاهراً رفیق ترا (مراد مدیر روزنامه

نصیحت و دعد قزوین بود که از وزیر مزبور شکایت می‌کرد) بجای ملک‌الشعراء کشته‌اند!